

دیپوشنی وزارت
دواری التالیف ریاست

قرائت فارسی

برای صنف پنجم ابتدائی

مؤلف: محمد آصف ماس

۱۳۴۲



صفت خداوند

حمد

خدا یا جهان پادشاهی تراست
زما خدمت آید خدائی تراست

پناه بلندی و پستی توئی
بمہ نیستند آنچه هستی توئی

ز گرمی و سردی و از خشک و تر
بیمارین بیمار شتی باندا زو یک دگر

مراد غبار چنین تیره خاک
تو دادی دل روشن و جان پاک

سپردم بتو مایه خویش را
تو دانی حساب کم و بیش را

رہی پیشم آور کہ انجام کار

تو خوشنود باشی و ما رستگار

« سکندر نامہ نظامی »

غبار چنین

ب۔

غنی صانع

توفیق عطا کند تا درین سالی که پیش رو دارید نیرباد لگرمی بخواندن دروس سعی

نمایند ۱۰

سعی و کوشش اشخاص اگر با انتظام و ترتیب صحیح باشد نتایج نیک و مفید

از آن گرفته میشود ۱۰

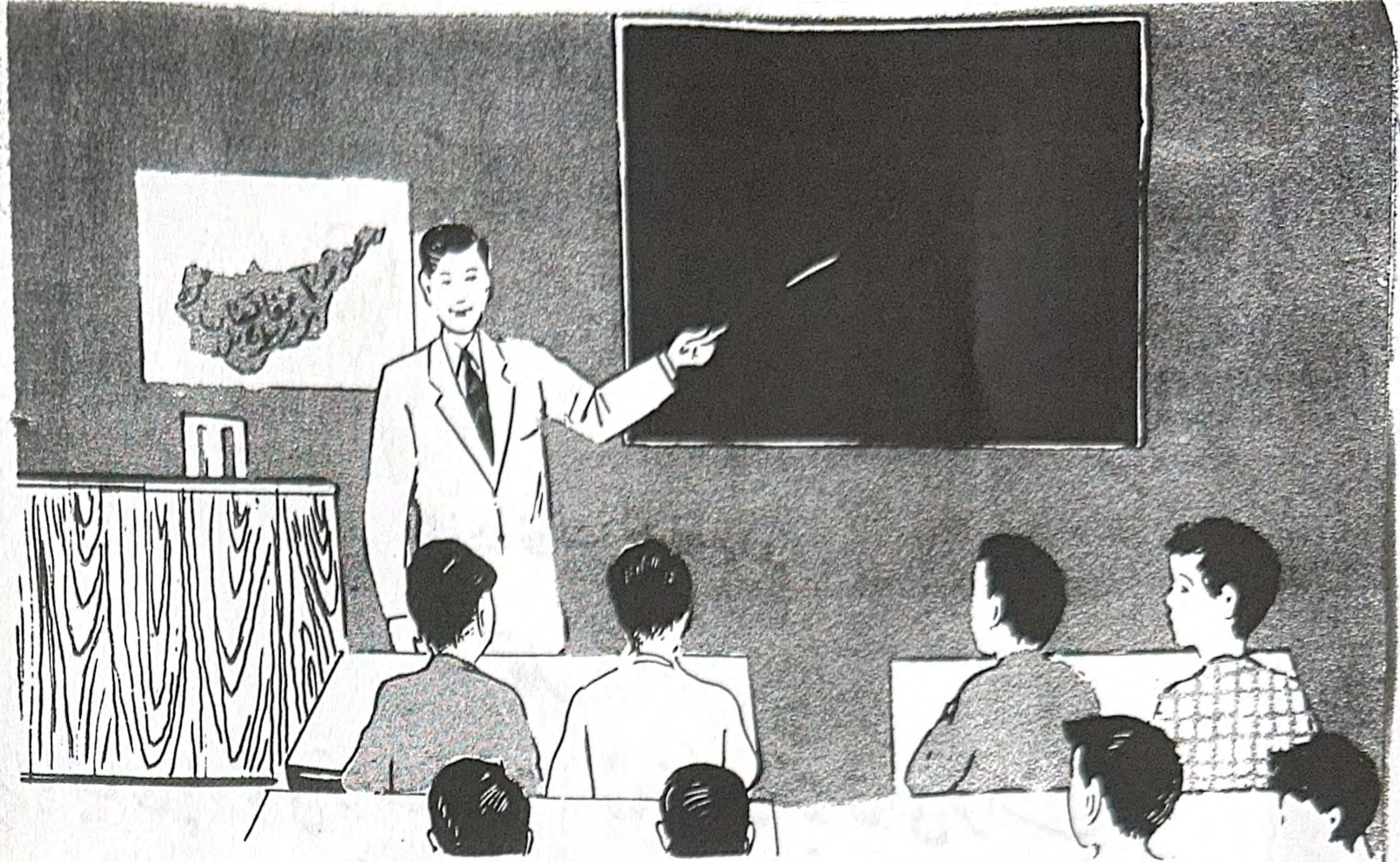
البته شما در صنوف گذشته خواندید و فهمیدید که هر معلم باید یک تقسیم

اوقات داشته باشد که وقت درس، تفریح، کار و راحت در آن معین باشد و به آن همیشه عمل نماید.

من یقین دارم که شما موافق آنچه در صنوف پایا تر راجع به تقسیم اوقات لیکنر شاگرد خواننده و آموخته اید بان عمل نموده اید، چه کامیابی و درجه لیاقت شما نتیجه همان کوشش شماست.

عزیزانم: هر قدر که سن شما بالا میرود بهمان اندازه لیاقت علمی و وظایف اخلاقی و اجتماعی شما نیز بیشتر و مهمتر میگردد. فهم و دانایی شما درک فائده و ضرر نیز تر میشود.

حالا دیگر ضرورت ندارد بشما گفته شود که در صنف متوجه درس باشید و گفته های معلم را بگوشش بپوشش بشنوید یا اینکه چه ترتیب احترام بزرگان را بجا



ترغیب بصف نهم

عزیزانم ببینید مرسعی و کوشش چند شیرین است. شما که امروز با خاطر شاد و دلهای پر از امید به صنف پنجم نشسته اید در حقیقت اولین مژ شیرین زحمات سال گذشته تان را می چشید در پیشانی هر یک از شما آثار ذکاوت و اطمینان دیده میشود و یقین دارم آینده های درخشانی پیش رو دارید. من و تمام معلمان ازین ترغیب و کامیابی شما خورسندیم و این صنف جدید را بشما تبریک میگوئیم خدای بزرگ بشما

بیاورید، یا لوازم و سامان صنف و مدرسه را تشکیل دهید.

حالا شما خودتان قدر و قیمت وقت را می شناسید از هر دقیقه آن چه در صنف و چه در خارج صنف استفاده میکنید. احترام بزرگان را لازمه اخلاق و آداب بشمارید. گویا شامل شدن به صنف پنجم شمار از حالت طفلی کشیده و داخل حلقه بچه های فهمیده و با اخلاق نموده است.

کتاب

هم نشینی به از کتاب مخوا^{هم محبت} که مصاحب بود که و بیگانه
اینچنین همدم لطیف که دید؟ که نرنجید و هم نرنجانید
یکی از دانشمندان تعریف کتاب را چنین کرده است:
کتاب معطلی است که بدون تازیانه و سلی سبق میدهد، لت و کوب

(۱) تچین . زحمت
(۲) از روی بیت اول مشق نمائید.

گوشمالی و چوب را نیندازد. معاش و حیره هفتگی نمی گیرد، هر
سوالی را به پیشانی گشاده و آداب جواب میدهد از تکرار سوال
دلتنگ نمیکرد.

کتاب گنج دانش اند، اما چنان گنجی که هیچ چیز بر آن نیست.
پس هر که دانش و سعادت میخواهد باید دوستدار کتاب شود.
کتاب از واقعات گذشته به ما حکایت مینماید. خوبی های قدرت را
برای ما بیان می کند در مشکلات با ما امید مینماید و الم ما را تسکین
میدهد. ساعت اندوه را بسر و مبدل میسازد.

کتابها به منزله دوست و رفیق اند. مگر دوستان زنده را از
مرگ چاره نباشد و کتاب جاویدان جدائی ندارد.

(۱) دانایی به (۲) در . (۳) غم . (۴) همیشه .

سخن
میکوی
خود
است
ب
می
دزد
برادر
عرف
نامزد

مکتب مانج 8

این جهان را ساز و سامان مکتب است ۸ در ممالک شوکت و شان مکتب است
بهر درد و جمل^(۲) در مان مکتب است

مایه نفع و سود او ان مکتب است

هر چه هست از بهر انسان مکتب است

مکتب آمد جای تحصیل و کمال می شود اطفال از و فرخنده فال^(۳)
گر شوی پابند مکتب چند سال رفته رفته پیش آید حسن حال

خوشتر از یاقوت و مرجان مکتب است

هر چه هست از بهر انسان مکتب است

هر که مکتب رفت آدم می شود نور چشم خلق عالم می شود
با صفا چون صبح همدم می شود مورد فیض^(۴) و مادام می شود

علم را سرچشمه جان مکتب است

هر چه هست از بهر انسان مکتب است

(۱) عزت و دبدبه (۲) نادانی (۳) نیک بخت (۴) برکت

هست مکتب موضع علم و کتاب رهبر دنیا و دین شیخ و شتاب^(۲)
گردد آن جا خوب هر شخص خراب طالب مکتب زهر فن کامیاب

عالم اجسام را جان مکتب است
هر چه هست از بهر انسان مکتب است

گر چراغ و شمع در شب لازم است تشنه را جام لبالب لازم است
از برای ملک مکتب لازم است مکتب و سامان مرتب لازم است

~~مکتب است از بهر انسان~~

~~مکتب است از بهر انسان~~

~~مکتب است از بهر انسان~~

~~مکتب است از بهر انسان~~

کز وجود او سامان مکتب است

هر چه هست از بهر انسان مکتب است

«استاد بیاب»

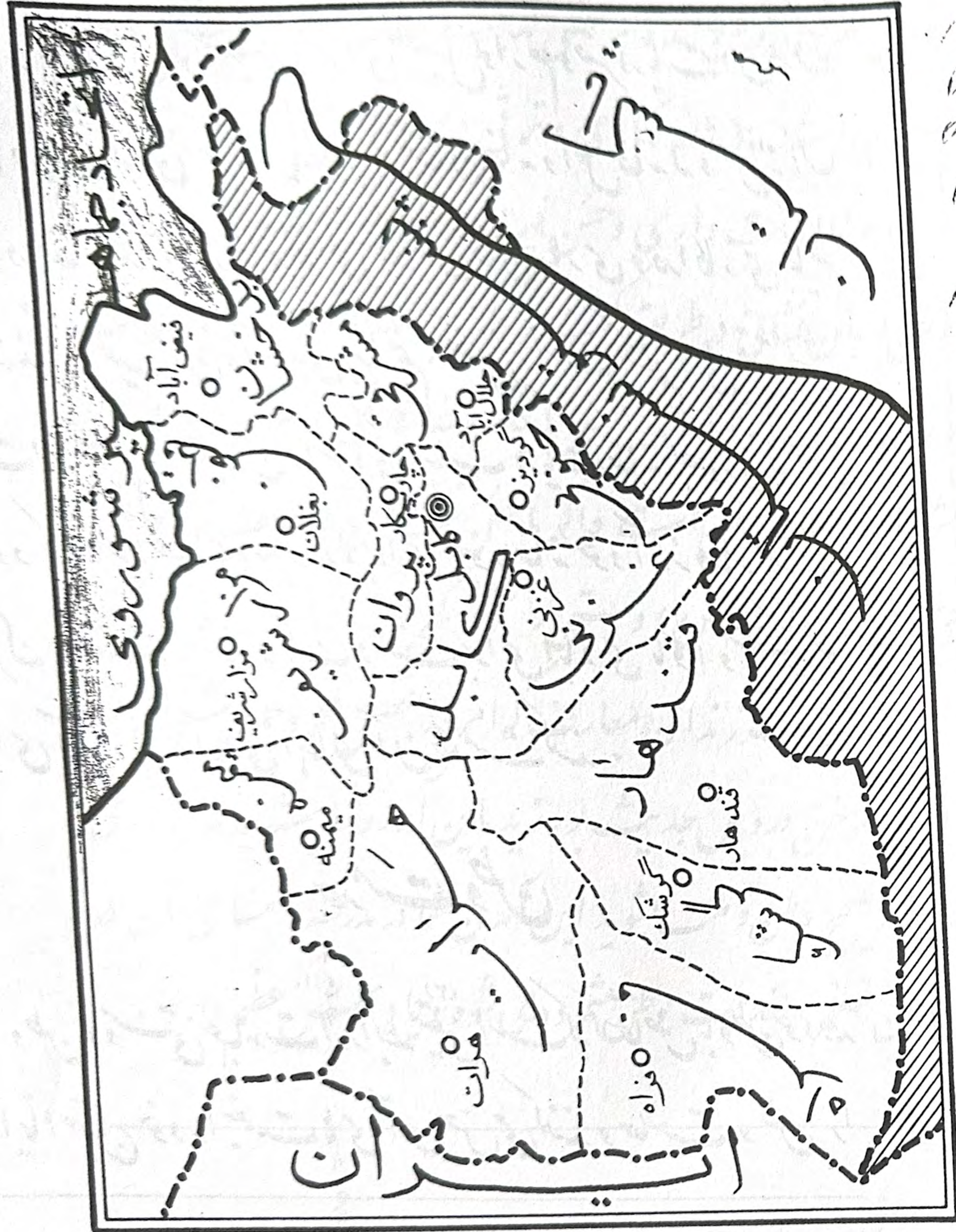
(۱) پیر (۲) جوان (۳) ستاره بخت

محبت وطن

وطن آغوش پرورش جسم و روح ماست آنچه از قوای جسمانی و معنوی داریم همه را در دامن محبت و تربیت او کسب کرده ایم .
 هستی ما از خاک و آب و وطن بوجود آمده حیات و وجود ما پرورده نعمتهای این آب و خاک است از نیرو خود را مدیون وطن دانسته به محبت آن افتخار میکنیم و خدمت آنرا فریضه خود میدانیم .

وطن و مسکن اصلی را مادر وطن خطاب میکنند . حقیقتاً چنانکه یک مادر با شیرۀ جان طفلش را پرورش میدهد همچنان ما از دارائی وطن پرورده میشویم ، در هوای آزاد و معطر آن تنفس میکنیم از میوه های شیرین و طعام های لذیذ آن تغذیه مینماییم در وطن بوجود آمده ما و گذشتگان و آیندگان مادر آن خاک میشویم پس مرهون احسان مادر وطنیم و بخدمت او مجبور و برای حفظ آبرو و ناموس آن مأمور هستیم .
 وطن مانند خانه ماست که در آن حیات بسر میبریم در این خانه تولد

(۱) باطنی . (۲) قرض دار . (۳) گرویده .



حقیقتاً

ایمان

یا قه ایم و جوان می شویم و پیر میگردیم برای تهیه وسائل راحت و آبادی این خانه باید از ته دل بکوشیم، برای تحصیل لوازم و ضروریات آن عرق ریزی و جان فشانی نماییم، بمقابل دشمنان خانه و اهل خانه که دشمن آسایش ما اند در مقام مدافعه برآمده برای حفظ آن جان نثاری و فداکاری نماییم تا در زندگی اطمینان و آسودگی بیاییم. نفسی براحت بکشیم و بی تشویش حیات بسر آریم. اطمینان و آسودگی حیات در یک خانه بصورتی حاصل می شود که تمام اعضای خانواده برای بهبود خانه خود آرزو ها و امیدهای مشترک داشته باشند و یک دست برای آبادی ما و او مسکن خود و برای آسودگی و آرامی انبای آن خدمت کنند.

خدمت وطن

وطن دوستی عبارت از رابطه مثبتی^(۲) است که اشخاص با وطن خود دارند و دایماً احتیاج خود را بنعمت های آن حس می کنند و حاجت وطن را

(۱) جای . . . محکم

(۲) - وطن چیست .

بجان فشانی و خدمتگذاری بر آورده میسازد. افراد وطن با جسم و جان و مال مدیون وطن اند و هر شخصی در پیشه و مسلک خود برابر طاقت و توان خود مجبور است در راه آبادی و ترقی وطن خدمت نماید.

تأجر با امانت داری و حسن نیت در تهیه جنس نیکو، دهقان با صلاح زمین و جان فشانی در طریق کشت و کار، خدمتکار و مامور با صداقت و زحمت کشتی در وظیفه، عسکر با بیثار و فداکاری، هر کس بطرز می مشغول خدمت وطن است و اگر با حسن نیت این وظایف را اجرا کنند، حق دارند عنوان وطن دوستی را بخود بگیرند

شما ای فرزندان معارف که امروز تحصیل علم و کمال مشغول هستید، اگر در آموختن دروس جدید بورزید باین آرزو باشید که روزی خدمتکار صحیح وطن و ملت بشوید این آمدن شما در مدرسه، مساعی تان در آموختن تعلیم، خدمت بوطن شمرده می شود و پاداش عظیم دارد.

(۱) عوض .

(۲) بطور بوطن خدمت کرده میتوانم .

وطن

ای وطن آغوش تو ما و ای ما
سینه بی کینه تو جای ما
دیده گشودیم به دامان تو
شاد شد از مهر تو دل های ما
هستی ما یکسره مرهون توست
شیفت^(۱) و و آله و مدیون توست

دیده بیدار تو تا دو ختمیم
در س محبت ز تو آموختیم
حق تو از صد یکی کی شد ادا
با مژه گر خاک ربت رو فتمیم

ای وطن ای مدفن اجداد ما

مأمن و راحت که آحاد ما

دامن کسار تو باشوکت است
جایگه مردم با غیرت است

وادی و دامان و چمن زار تو
خرم و شاداب و پر از نعمت است

ای وطن ای مایه امید ما

ای ز تو آرامی جاوید ما^(۲)

(۱) عاشق . (۲) حیران . (۳) جاروب کردیم . (۴) دائم . ده عرضی دارم . گروید

ای وطن ای دیده ات آئینه و آ
دیده درخشنده بسی روزگار
«بلخ» تو موسوم به اقم البلاد
«غزنه» شده شهره بشهر و دیار

نام تو گر دیده بلند هر زمان

پهن شده قدرت اندر جهان

بود یکی دوره ز عزم و ثبات
منع شاهنشاهی «غور» و «هرات»

یا فقه «پانی پت» «احمد» ظفر
تاخته «محمود» تو «تاسونات»

نام تو مشهور بعالم نمود

شوکت و شان تو بگیتی فرود

ای وطن اولاد تو نام آور است
خاک تو پر شور و ظفر رو است

زنده شود شوکت پارتیه است
اندر اگر اهل تو کوشش گرفت

ای وطن ای خاک تو معمور باد

چشم بد از بوم و برت دور باد

«مایل»

(۱) قدیم .

بهار علم

نسیم ملایم بهار شروع بوزیدن نمود. این نسیم مانند آینه بر روی خواب بردگان بریزد مخلوقات را تکان می دهد از خواب سنگین بیدار می نماید بهار در جسم سبزه و گل روح تازه میدهد پروانه ها، زنبورها و حشرات از خواب طولانی زمستان بیدار می سازد. گله های حیوانات اهلی را به چراگاه های شاداب و خرم رهنمایی میکند پرندگان خوشترنگ و خوش آواز را بر شاخسار تازه و قشنگ جا میدهد. بهار انسانها را تکان داده برای فعالیت و کار بیشتر قوت می بخشد و آماده می سازد. در بهار غرش رعد روشنی خیره کننده برق بارش های لطیف موسیقی و جریان آب های شفاف پیر کو



علم

خرم گلی که بشکفت از شاخسار علم
 از فیض نور علم نمود کشف برق
 بر آب می روند با فلاك میسپزند
 از تار تلگراف خبر میدهند ترا
 از هر چه در دخیبری سخت تر بود
 ملت سعید میشود و ملک بر قرا
 خواهی زمرگ بخبری و ابرهیدنت
 دامان فضل در کف او بیجان فتد

از بخیر هوای بلندی طلب کن

طیاره ران چگونه شود نایار علم

«ندیم»

(۱) نیکبخت

نیکبخت

جوان را تحریک میکند تا بسی و عمل آغاز نمایند .
در بهار نبات ، حیوان و انسان هر که ام به بوی خود داخل میدان
کار و کوشش میشوند .

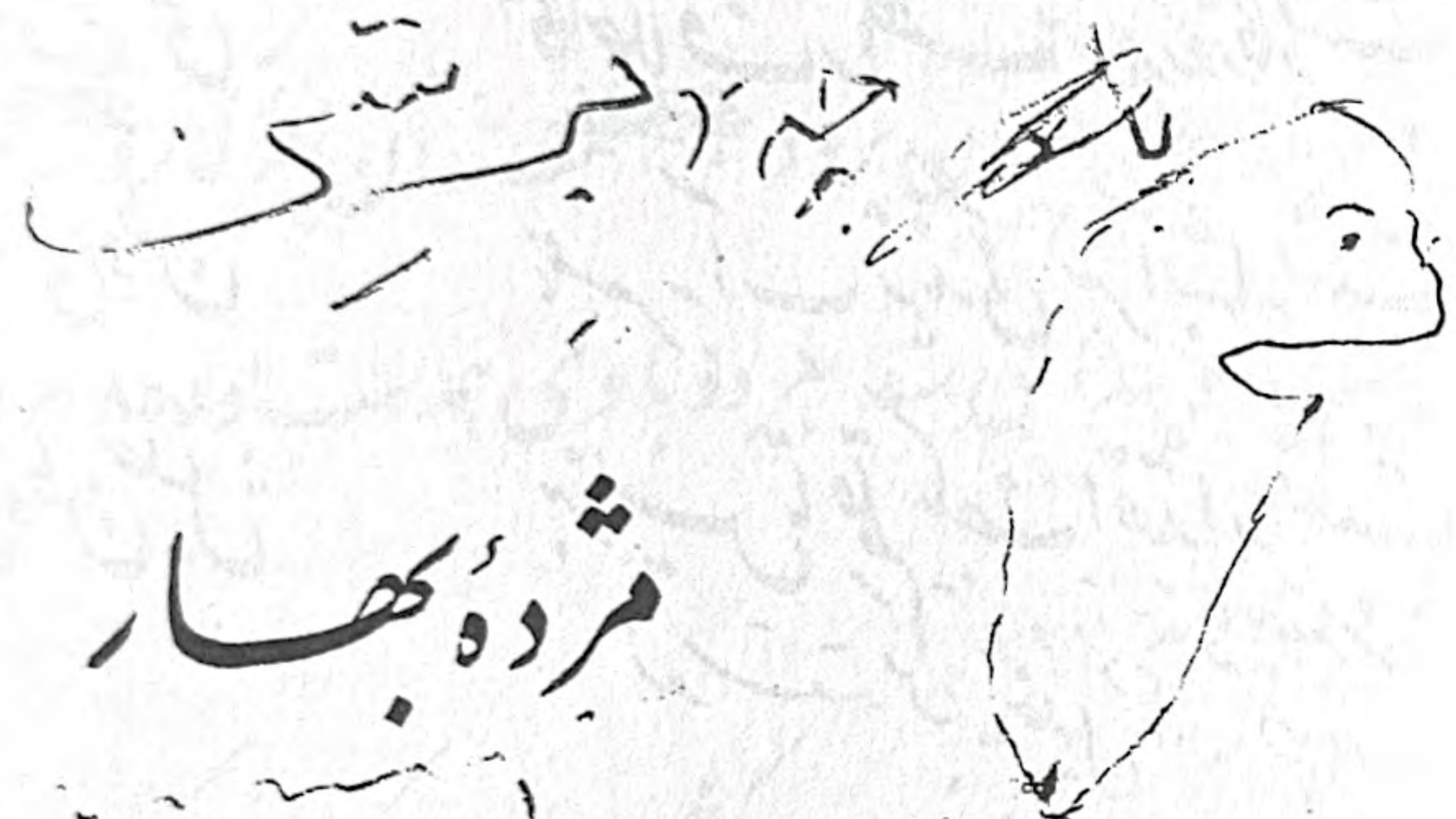
از نعمتهای این موسم پر برکت استفاده میکنند ، کشت و سبزه ها سر از زیر
خاک و برف برون میآورند به نشو و نما شروع میکنند درختان شکوفه می آورند
و ثمر^(۱) میدهند .

شاگردان عزیز روزهای بهار خیلی گرانهاست از هر دقیقه آن باید استفاده
کنید هوای صحت بخش این موسم برای اخذ دروس و آموختن تعلیمات مساعد است
موسم بهار نماینده ایام جوانی انسان است و انسان را آگاه میسازد که قدر و قیمت
این ایام را باید بداند و نگذارد که بی فائده و پدید از دست برود چنانکه بهار
ایام بهترین سال است و برای فعالیت و کار و تهیه ذخایر برای مواهم^(۲)
دیگر مساعدتر است ، همچنان ایام جوانی که بهار زندگانیست برای اکتساب^(۳)
خوبی های اخلاقی و تربیتی مساعد است و انسان هوشمند را برای حاصل

(۱) میوه . (۲) پس انداز . (۳) حاصل کردن .
(۴) یک مقاله راجع به بهار بنویسید .

کردن خوشبختی در حیات آماده میسازد پس اگر آرزوی سعادت و نیک بختی دارید
درین سن و سال از فیض و برکت بهار استفاده نمایند و خوب بدانند هر بهار
که آخر میشود حصه بهترین عمر شاد و خوش بدوش آن از دست تان می رود .

ایضا - پارچه ابریشین



مژده بهار

وزید از بوستان باد بهار^(۴) رسید آواز خوش از آستان
زمین باغ شد چون سبز دیشا^(۵) چو بر سبزه رسیده آب باران
خوشا آنکس که در فصل بهار^(۶) رود در بوستان همراه باران

(۵) پارچه ابریشین .

Handwritten notes and scribbles at the bottom left of the page, including some numbers like ۱۷ and ۱۸.

بهار و کار

بشآب ای پسر که دم کشت و کارت
 ای نوجوان بصرف مساعی بجارنگ
 اندر بهار عمر تو این موسم بهار
 از سعی می شود به گل آرزو بدل
 ای خورده نفع زحمت اسلاف کوشی
 خاک تو بهتر است ز انگیر ای وطن
 تا کید زرع و غرس^۳ به اهل وطن خلیل^۱

فصل بهار مملکت خوشگوارت
 چشم تمام هموطنان انتظارت
 یاد آوری کند که دم کار و بارت
 این خارهای یأس که در بگذارت
 کاخلاف^۲ رانظرت بود روزگار ت
 همسر به آب زندگی بهر آشارت
 بنویس تا قلم بکف اقتدارت
 نوستن^۳ کن خلیل^۱

لقمان حکیم

لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان زیرا هر چه از ایشان در نظر من ناپسند آمد از آن احترام کردم و باز گرد آن نگشتم.

(۱) پیشینان . (۲) کیمیا . (۳) دخت شازدن .

چشم بندی

یک نفر شعبده باز معروف نقل میکند که در تمام عمر هیچ وقت چنین خجالتی برای من رخ نداده بود، که در یک موقع در بازی رویه و نارنج برایم رخ داد.
 تفصیل این بازی این است که شعبده باز از یک نفر از میان جمعیت یک رویه نشانی دار را میگرفت، آنوقت میگفت این رویه را در نارنجی که روی میز گذارده بود غیب میکند. بعد حکم میداد که همان رویه نشانی دار در جیب یک نفر دیگر آرزو تا شاپیان برود. البته آن نفر که رویه میداد و آن شخص که رویه در جیب او پیدامی شد هر دو با وی همدست بوده و هر دو رویه را قبل از وقت نشانی کرده بودند.

شرح آنوقتی که خجالت کشید این بود که بطفلی که رویه را خفیه داده بود در بین بازی گفت حالا رویه از نارنج پرواز کرده و در جیب تو رفته است، دست در جیب بکن رویه را بکش... آن طفل دست در جیب کرد و جای رویه چند عدد پول سیاه بیرون آورد و گفت آن رویه را که بمن داده بودید در جیب بگذارم چون خیلی تشنه شده بودم آنرا خوردم و کرده یک گیلداس آب سرد خریدم و نوشیدم باقی همان رویه همین پول سیاه است که بشما میدهم.

۱۹
 ۱۹/۵

من و مکتب

هنگام متعلی خلی مایل بودم در زبان مهارتی پیدا کنم ازین رو بتعلیم مکتب التفاضل
نگرده وقتی ساعت یک بعد از چاشت بخانه می آمدم پس از صرف طعام
وضو و نماز تا وقت خواب جز مطالعه بر علاوه وظائف مکتب شغلی نداشتم
و جامائی را که از کتاب می فهمیدم بوسیله کتاب لغات از حل میگردم و شبها
بهین کیف صح می نمودم .

از جمله شبی که خاطره اش مسرورم میدارد هیچگاه فراموش نمیشود غرق مطالعه
بودم و از دنیا خبری نداشتم ؛ رفتم کتاب دانستم چراغ بود ابتدا بجل نیک سوال
هندسه پرداختم تا بعد از ساعتی بجل آن موفق آمدم نهایت محظوظ بودم .
سعی می نمودم و با خود میگفتم خوب شد بعروسی ایکه وعده داشتم ز رفتم گویشم
تا رو آهنگ رباب موافقت ندارد . این سکوت شب را دوست دارم که بشویم
سکته و خلی وارد نمیکند . حواسم جمع و دماغم گرم کارست اگر امشب رابر قن شب
خاصی میگردم از حل همچو سوال محروم می ماندم و فردا پیش معلم صاحب و

(۱) رفیق همدم .

هم صفای خجالت میکشیدم . بعد از آن متوجه کتاب انشاء شدم رسیدم به
مکتوبی که پدر برای پسر تحریر کرده و مضمونش بقرار است :

نامه پدر

پسر عزیزم ! دو مکتوب شمارا که بعبارات ساده و روان برشته تحریر در آمده بود
گرفتم چون این نامه اولین است که برای شما اینگارم غمخواری طبیعی مرا وادار میکند
که نصیاح خود را با آن ضمیمه کنم تا سر مشق دوره زندگانی شما باشد . از همه واجبتر
که بایست با آن مشغول شد نماز است . هر آئینکه میخواهید در فهم معانی آن دقت کنید
و خدا را حاضر بدانید بادل پراز شوق و نیاز بحضورش قیام نمائید و نماز را در وقت
معین آن ادا کنید مطالعه خود را در ساعتی که معلم شما دستور میدهد اجرا
کنید زیرا کار قرار بدایت معلم مفید صحت و تعلیم هر دو میباشد .

هر چه میخواهید مضامین و الفاظ آن دقت نمائید تا هم زبان را با الفاظ توسعه داد
باشید و هم دماغ را محزن مضامین ساخته باشید . از او امر معلم اطاعت کنید
با هموعان بگشاده رویی و لطف خوش رفتار کنید . بهر کس به قرار حیثیت او احترام
نمائید . در صرف غذا اعتدال بخرج دهید تا فکر شما تازه و جسم شما توانا بوده باشد
سنگینی احساس نکنید و ورزش کنید نه با اندازه ای که بمفاصل یا استخوانهای شما

زیبانی وارد آید. در نظافت بدن و البسه از کوشش لازم دریغ ننمایید با جبین گشاده
زندگانی کنید. کسی را سخن سخت نگوئید زیرا زخم زبان از زخم شمشیر
سخت ترست. کم حرف زنید و بسیار بشنوید.

هرگاه یک فقره عمده یا مضمون مفیدی بشنوید فوراً یادداشت بگیرید و در موقع
ضرورت بکار برید.

زبان را بسوختن و دشنام آشنا سازید بلکه از شنیدنش هم اجتناب
کنید در مجلس و جمعیت از دایره حیا بیرون نشوید.

پیش از سخن گفتن سخن خود را بسنجید. دروغ نگوئید که نتایج اش خجالت است مختصر
خود را به نیکوکاری عادت دهید تا بوسیله اعمال نیک شخص لایق خانواده
خود باشید.

اکنون کلام خود را خاتمه میدهم هرگاه فهمیدم باین سخنان عمل کردید چیزهای
دیگری که بخاطر دارم بشما میرسانم.

« پدر دوست دار شما »

(۱) پیشانی . (۲) دوری .

(۳) جواب نامه پدر را بنویسید .

لطیفه^(۱)

دردار المجانین^(۲)

دیوانه میخواهد میخی را بدیوار بکوبد ولی موفق نمی شود زیرا قسمت کله میخ را
بدیوار چسبانیده بر قسمت نوک آن با چکش میزند. بالاخره دلتنگ میشود
دیوانه دیگری را به کمک خود میطلبد. اخیراً ذکر نیز عیناً بطریق او اقدام میکند
ولی پختی موفق نمی شود بچار فریاد میکند و میگوید :

هان! بخدا علت را دانستم همین میخ را خراب ساخته اند . چطور؟
نوک میخ را مثل سر آن ، و سر آنرا مثل نوک آن تیار کرده اند .

(۱) حکایت خنده آور . (۲) شفاخانه دیوانه ها . (۳) کامیاب .

جنگ میوند

فداکاری و جان نثاری در راه حفظ وطن و طیفه هر انسان شریف و با غیرت است. خوشحانه قوم افغان دین صفت ممتاز است و همیشه در اوقات خطر و تجاوز غیر بر خاک وطن، اولاد دلیر و غیرتمند ب میدان جانبازی حاضر شده فداکاری کرده اند. جنگ میوند که امثال آن در تاریخ افغانستان دیده می شود شاید شجاعت و مردانگی اولاد این خاک است. در واقعه ای که وطن در آتش تصرف بیگانگان می سوخت و ابنای وطن زیر فشارهای شدید آنها در شکنجه بود فرزندان دلاور و فداکار مکر مردانگی و جان بازی بستند و با قواء دشمن که بوطن دست یافته بود داخل جنگ شدند و یکی از فرزندان وطن سردار محمد ایوب خان پسر امیر شیر علی خان بیرق جهاد برافراشت و سرگردی گروهی از مجاهدین از بهرات بغزم جهاد برخواست و روی بقندار نهاد، بجز در وقت هزاران نفر وطن دوست با وی پیوست و از هیرمند گذشته در دشت میوند

(۱) غزاکنندگان

که لشکر انگلیس آن موضع را برای جنگ و مقابله اشغال و انتخاب نموده بودند مقابل شد. در اینجا آتش جنگ و کشت و خون مین هر دو قشون در گرفت طرف مقابل تجهیزات^(۱) مکمل داشت زودتر مواقع مهمتر را اشغال کرده بودند و جریان آب کاریزها را بر روی غازیان و مجاهدین بستند تا اهمیت و غیرت وطن پرستان باین چیزها اهمیت نداده با جوشش فوق العاده داخل محاربه شدند جنگ با شدت تمام در گرفت و از طرفین مردان دلیر بجاک خلعتیدند و در خون گرم خود تمییدند. پنج ساعت متواتر آتش این جنگ و کشت خون زبانه میکشید افغاننای با غیرت بنام مدافعه از خاک وطن ثبات و استقامت را از دست ندادند به آتش باری توپ و تفنگ دشمن سنج دادند تا آنکه اراده و مقاومت دشمن را درهم شکستند. فتح و کامیابی نصیب شان گردید. این میدان خونین و مقابل را کامیابانه طی نمودند دشمن را مغلوب ساختند برای خود و ابنای وطن خود نام نیک و افتخار حاصل کردند. شاد باد ارواح شهیدان میوند.

(۱) اسباب و آلات

(۲) واقعه جنگ میوند را بعبارت خود بنویسید

آشیانه بیل

از یک جنگل سرسبزی میگذشتم نظرم بر یک آشیان بیلی بر خورد در میان این آشیان چارچوب بود چونکه هنوز بال و پر بر نیاورده بودند از حرکت خفیف نسیم بهاری میگذزیدند و بکلیگر آنقدر نزدیک میشدند که غیر از سرهای کوچک و چشمهای سیاه همه مانندشان دیده نمیشد. از تخم نو برآید بودند از دنیا خبرند اشتند دره ما، کوه ما آبشارها، چمنزارها هست نیست نمی دانستند بیچاره لگ ها خیلی عاجز و بی قدرت بودند که اگر بهین حال ترک میشدند از سردی و کمرنگی هلاک می شدند. لیکن حضرت خالق تعالی برای این چوچه لگ ها دو غنچه اشفاق که عبارت از پدر و مادرشان است تعین فرموده بود. چون میدیدم که در هر حرکت شان یک حس شفقت و محبت بزرگی درباره اولادشان موجود بود بسوی آشیان خم میشدند غذائی را که بمنقار آورده بودند به چوچه لگ های خود تقدیم میکردند. چوچه لگها با چنان تلاش گردنهای خودشان را دراز میکردند و منقارهای خود را میکشادند که از دیدن آن انسان حیران می ماند و قاعده طبیعیه گرسنه گذاشتن قوی ضعیف را، در این بلبک های معصوم که هنوز دنیا را نمی شناسند و حیات را نمی دانند که چیست بحال



خوبی مشاهده میشد روشنی آفتاب جهانتا.
از میان برگهای سبز درختان در این
آشیانه نور افشانی داشت، چو بیار
لطیفی نزدیک آن در جریان بود.
گلکهای رنگارنگ سواحل آن از بوی
خود هوای خوشبو می نمود. پدر و مادر
گاه گاه خدمت آوردن غذا را معطل
می کردند و به محبتی که مخصوص
پدران و مادران است، از تماشای
چوچه لگهای خود مسرور میشدند. بعد از
کمی زوج و زوج طرف یکدیگر یک
نظر خاموش می انداختند و منقار

بمنقار و گردن بگردن میشدند و از اوضاع شان چنان معلوم میشد که با هم

مشوره می نمایند که یکی باید پی غذا رود و دیگری در آشپزخانه باشد. همان بود که بعد از این مشوره بلبیل نر پرواز کرده برفت و بلبیل ماده به آهستگی در آشپزخانه فرود آمد و چوچه لگهای خود را که از نسیم میلرزیدند زیر بال گرفت و در حال سر خود را بیک وضعی بلند بالا گرفت از تماشای منظره اطراف هم لذت میبرد. بسیار وقت نگذشته بود که بلبیل نر خودت نمود و مقدار خود را طرف ماده خود دراز کرد و نفقه را که آورده بود با داد. بلبیل ماده لقمه را که رفیقش آورده بود با چنان خوشی گرفت که از کمال محبت پر هایش می جنبید و وجودش میلرزید. بلبیل نر چند باز بهین صورت رفت و آمد و رفیق خود را سیر کرد. این چوچه لگها از روزیکه پدر و مادر شده اند حالشان تبدیل یافته و برای بجا آوردن وظائف پدری و مادری میکوشند.

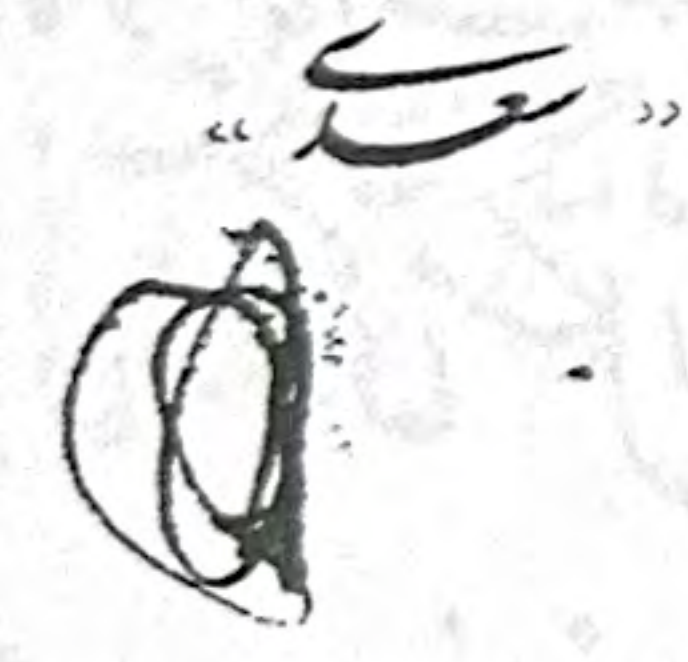
(۱) بازگشت.

حکایت

گدائی شنیدم که در تنگ جای
 نداشت درویش بیچاره کوست
 بر آشفته بروی که کوری مگر
 نه کورم و لیکن خطا رفت کار
 چه منصف بزرگان دین بوده اند
 فروتن بود هوشمند گزین
 باز نذرند او تواضع کمان
 بنازند فرستادند سرگردان
 اگر می برسی ز روز شمار
 از آن کز تو ترسد خطا در گذار
 که با زیر دستمان چنین بوده اند
 نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
 نگون از خجالت سرگردان
 از آن کز تو ترسد خطا در گذار

مکن هیچ بر زیر دستان ستم
 که دستی است بالای دست تو ستم

کرم
 کرم
 کرم



(۱) قهر شد. (۲) سردار. (۳) بی کبر. (۴) کرون کشان.

زبانها

عائله، قبیله، ملت

زلمی یک پسر هشیار است. دیشب مامایش اشرف به خانه شان
همان بود، زلمی را دیو را روشن کرد. را دیو راجع به روز ملل متحد پروگرام
مخصوص داشت. اشرف گفت: زلمی گوش کن در را دیو پروگرام ملل متحد
است.

زلمی پرسید: ماما جان ملل متحد یعنی چه؟

اشرف جواب داد: ملل جمع ملت است و ملل متحد عبارت از ملت هائی اند
که با هم اتحاد کرده و برای مفاد و آرامی تمام نوع بشر خدمت نمایند و افغانستان هم
در این اتحاد ملل شامل است.

زلمی دوباره پرسید ملت چیست؟

اشرف گفت: در زمانهای بسیار قدیم انسانها مانند حیوانات و غارهای
کوه ها و جنگلات بنهائی زندگانی داشتند تا اینکه در اثر عقل و دانش دانستند که
بنهائی زندگی مشکل است. لهذا بزرنگانی اجتماعی پرداختند و تشکیل خانواده
نمودند چون خانواده ها و عائله ها زیاد شدند با هم قرابت نموده و چندین
خانواده یکجا شدند و یک جمعیت بزرگتر از عائله را تشکیل دادند.

قبیله

درین جا با زلمی سوال نمود: عائله که جمعیت کوچک است پس جمعیتهای
بزرگ کدام اند؟

اشرف در جواب او باین ترتیب پرداخت:

چون افراد عائله ها زیاد شد و با عائله های دیگر قرابت نمودند جمعیت بزرگتری

از یک نژاد بوجود آمد این جمعیت بزرگتر را قبیله و طایفه میگویند، و این قبیله ها دارای
نژاد واحد، اخلاق و رسوم مشترک و دین و زبان مشترک بودند.

اما چون عده قبائل افزوده شد، بسبب کثرت نفوس و کمی غذا و

تنگی جای بعضی قبائل و یا قسمتی از آنها از قبیله خود جدا شدند و بتلاش تهیه جای

و خوراک برآمدند و برای بدست آوردن مزارع و جاهای آباد به طرف بحرکت افتادند

و باین ترتیب با قبائل دیگر تماس پیدا کردند، باز و بارضا با یکدیگر یکجا شدند و جمعیتهای

بزرگتر از قبیله را تشکیل دادند که این جمعیت ها را ملت های ابتدائی میتوان گفت.

ملت

بیانات اشرف که تا اینجا رسید روی خود را طرف زلمی و دیگر اطفال که

همه شاگردهای مکتب بودند نموده گفت: حالا شما از بیانات گذشته امت را
 تعریف کنید و بگوئید که چیست؟ یکی گفت: ملت آن جمعیتی را میگویند که دارای زبان
 واحد باشند. دیگری گفت: که نه! تمام افراد یک ملت باید از یک نژاد باشند. زلی
 که از همه ذکی تر است جواب داد: پیشتر گفته شد عاقله ها که عده شان زیاد شد قبلاً
 را تشکیل دادند و قبیله ها که عده شان زیاد شد برای بدست آوردن جایهای
 وسیع و سرسبز قبائل دیگر ملحق و یکجا شدند - ملت ما را تشکیل دادند. گویا ملت آن
 جمعیت است که عادات و رسوم و تاریخ مشترک داشته و برای بهبود خود یک آرزو و تمنا
 واحد داشته باشند پدر زلی که شخص دانسته است تا اینوقت خاموش بود و بگفته های پچا
 گوش میداد چون سخن زلی آخر شد با طفلان خطاب نمود و بگفتا خود چنین آغاز کرد:
 صحبت شما را کاملاً شنیدم حقیقتاً شاگردان مکتب باید صحبتشان بهین طور علمی و تربیتی باشد.
 گفته های اشرف جان راجع بعائله و قبیله تماماً صحیح بود و در تعریف ملت هم چیزهایی که هر
 کدام شما گفتید هیچکدام غلط نبود ولی ناقص بود، بشنوید ملت امن برای شما تعریف میکنم:
 ملت عبارت از آن جمعیت انسانی است که اکثرشان از اصل واحد بوده باشند
 اخلاق، رسوم، تاریخ و آرزوهای مشترک داشته باشند و در نفع و ضرر مشترک
 و تحت اداره واحد باشند ملت بلندترین نمونه جمعیت است.

توصیه باخلاف^(۱)

تا چند پی مطلب و مقصود نکوشی تا کی به نر ملت مسعود نکوشی
 سرمایه بدست است و پی سود نکوشی فرصت گذران است چرا زود نکوشی

میکوش که در اهل زمان فرد بر آئی

در زمره افراد جهان مرد برائی

امروز وطن چشم ز عرفان تو دارد امید بگلکهای گلستان تو دارد

ملت همه جا گوش با فغان تو دارد روشن دلش آینده رخشان تو دارد

امید که این ملک درخشان شود از تو

این خانه تاریک چراغان شود از تو

طفلان چه شود نوبت ادراک شما دوران نیابت دهد افلاک شما را

بمیراث رسد این وطن پاک شما را ما خاک و بود فرصت این خاک شما را

ما چون بتو این خاک سپردیم امانت

هشدار امانت نکند خاک خیانت

(۱) نسل آینده - (۲) فهم - (۳) وکالت

میکوش که تا علم و هنر کار تو باشد
در هر صفت از جهل دنی عار تو باشد
برتر ز کسان پایه مقدار تو باشد
سجده دانش همه رفقار تو باشد

خوبست که باشد چو تو معمار وطن را

مگذار خراب این همه مگذار وطن را

ای وای چرا عاقل و هوشیار نباشی
حیفت اگر کامل و بیدار نباشی
کامل اگر از علم خبردار نباشی
میکوش که در جهل گرفتار نباشی

از زندگی بی هنر آن مرگ نکوتر

آتش بی آن نخل که بی برگ نکوتر

بی علم ترقی نتوان داد وطن را
افراد هنرور کند آباد وطن را
ایکاش که عالم شود اولاد وطن را
محکم شود از مدرسه بنیاد وطن را

تعلیم چو شد عام شود عام تمدن

بی علم و معارف نشود تام تمدن

دولت شود آباد ز بیداری ملت
ویرانه شود ملک ز بیکاری ملت

(۱) درخت خرما.

تأرف کند زحمت و بیماری ملت
دولت بود آماده پی یاری ملت

دولت پی ملت کند اجرامی معارف

سوداست سراسر همه سودای معارف

عمریت سائیم من دلریش وطن را
بیگانه ندانسته ام از خویش وطن را

شاهت مرا گر همه درویش وطن را
دوری نگریم من ازین بیش وطن را

بلبل وطن خویش اگر خوانده چمن را

"مستغنی" مانیز چمن خوانده وطن را

خیزید که از بجز وطن کار نمایم
وقت است که ملت همه بیدار نمایم

بر طبق معارف همه رفقار نمایم
هر کرده که نیکو بود اظهار نمایم

از سوز تنگدلی همه آگاه نمایم

بر حسن ترقی همه راه نمایم

روح مستغنی

(۱) فایده (۲) پریشان (۳) بدی

نتیجہ شتاب

طفلی را مادرش نزد پدر گذاشت و پی کار خود رفت و گفت تا آمدنم طفل را
حفاظت کن . ساعتی نگذشته بود که ضرورتی پیش آمد و آن مرد نیز بیرون رفتن
مجبور گردید پیش طفل موش خرمانی را که تربیت یافته او بود و خیلی عزیزش میداشت
گذاشت و پناه بر خدا برد و در اوست و رفت .

قصه را ماری از سوراخ خانه می برآید و جانب طفل روان میشود، همینکه موش خرما
اورامی بیند بیک حمله اورا میکشد . چون آن مرد پس می آید و در را میگشاید
موش خرما نظر بجان فشانی و خدمتی که کرده بود خوشی کنان پیش او می دود مگر چون نظر
صاحبش بدین پر خون موش خرما می افتد هوشش از سرش می رود و گمان
میکند که گلوی پسرش را فشرده و خورش را ریخته است ، بی آنکه فکری کند و حقیقت را
معلوم نماید ، بعضائی که در دست داشت سر موش خرما را میکوبد و هلاکش میازد .
وقتی که بجان داخل میشود پسرش را سالم میابد و می بیند ماری پاره پاره قریب طفل

افتاده آنوقت می فهمد که قصه چه بوده . از کرده پشیمان می شود و بر سر خود
میزند که چه بد کاری کردم که نیکی را ببدی مقابله نمودم درین حال زوجه اش می درآید و میگوید
چه شد که چنین ماتم میکنی قصه را سر تا پان بیان میکند . حسن خدمت موش خرما و سود مکافات خودش
را اظهار مینماید زنش سلامت کنان میگوید : این همه نتیجه و ثمره شتاب زدگی است .

پشیمانی آید ز تعجیل پیش
بوضع تائی بکن کار خویش

دزد و صاحب خانه

دو نفر دزد بجان رفتند ، صاحب خانه خبر شد دزدان فرار کردند صاحب خان
دزدان را تعاقب کرد و در کوچ بنامی هومی گذاشت دزدان برای خلاصی تدبیری
سنجیده برگشتند و دست صاحب خانه را گرفته گفتند ، خدا ترا جوړ کند ما دزدو بائیم
خیرست مردم جمع شده ما جرا پرسیدند دزدان گفتند این جوان برادر ما
و برض جنون مبتلا شده است اورا نزد داکتر می بریم از روی جنون این حرفها را
میزند . صاحب خانه هر قدر خواست رفع مغالطه نماید ممکن نشد و آخر الامردزدان
باین تدبیر خلاصی یافتند .

سعی و عمل

غلام همت والای بابہ خار کشم
 بدست و بازوی خود اتکا کند دائم
 ز صبح تا سر شب پای وی بر قمار است
 زدشت تا سر بازار اشک آبله اش
 به آستان هوس آبرو نریزند
 رهن دوش خود و پای خار پوش خود است
 ز بار خار از آن شانه اش نشد خالی
 غلام حلقه بگوش قناعت خویش است
 قد خمیده او را بچشم کم سنگر
 جفای خار نیارد خمی با برویش
 بجف ز سعی و عمل هرگز است سر یا
 که خار غم کشد و منت خان نکشد
 زدست گیری بیکانه امتنان نکشد
 عجب که آبله از دست او فغان نکشد
 خطی کشید ز گوهر که کھکشان نکشد
 ببرد و ز کف این گوهر گران نکشد
 بدان خوش است که احسان کاروان نکشد
 که بار منت دوان پی دوان نکشد
 چو مفتخوار سه از خوان مردمان نکشد
 که جور خار بجز نیش این کمان نکشد
 هر آنکه منت هم زد دیگران نکشد
 بغیر سود ز سودای خود زیان نکشد

عروس خوشگل مقصد کسی بدوش کشد

که نقد همت ز کف مفت و رایگان نکشد

« قاری زاده »

نصایح

فرزندان! شما بسیار نصایح اخلاقی و تربیتی شنیده و خوانده اید بارها از
 طرف معلمین و بزرگان بشناخته شده و تکرار آنها را در کتب و نوشته ها مطالعه کرده اید
 ولی بعضی از شما کمتر از آن اثر دیده و چنانکه لازم است از آن استفاده کامل نکرده اید.
 این درس شما یک راز و طریق استفاده از نصایح را می آموزد. اگر میخواهید
 صاحب تربیه صحیح شده و در زندگی برخورداری باشید بگوش هوش بشنوید و با
 آن عمل نمایید.

نصایح تربیتی و اخلاقی در حالی در شخص تأثیر میکند که آن نصیحت را
 صحیح دانسته، در گرفتن نتیجه از آن اطمینان کامل داشته باشد. اگر شما بیک نصیحت با
 نظر شبهه و تردد نگریستید قطعاً نمی توانید به آن پابند شوید و در صورت پابند نبودن
 و اعتماد نداشتن البته نتیجه خوبی از آن نمیگیرید پس با گوش هوش بشنوید:
 چیزهای آنکه در صفحه بعد راجع تربیه جسم و تربیه اخلاق میخوانید نتیجه افکار علمای بزرگ
 است، که بطوریکه درس علمی جمع شده است بدقت بخوانید و بان عمل کنید و مداومت
 نماید مطمئن باشید که از آن نتیجه بسیار مفید میگیرید و از حیث صحت و اخلاق
 یک آدم صحیح میشوید.

برای هر شخص خصوصاً متعلین خیلی لازم است بصحت بدن توجه زیاد نمایند.
این توجه هم زحمتی بکار ندارد و به آسانی می توانید با آن کامیاب شوید یعنی در کارهای
روزانه تدری وقت بکنید. در خوردن نوشیدن، تفریح و سپورت و کار خود
مطابق دستورهای که درین درس ذکر میشود رفتار نمایند.

غذای تا نرا باوقات معین و باندازه اشتها بخورید هرچه هر وقت میسر شد بخورید
درین غذا آب زیاد ننوشید و اگر تشنگی زیاد باشد آهسته آهسته و کم کم بنوشید
هضم طعام اول از دهن شروع میشود. بنابراین طعام را اگر چه نرم باشد خوب بجوید و
در مقابل خواهشی که برای زود فرو بردن طعام در شامت مقاومت کنید. این مقابله
در پرورش اراده شما فایده دیگری میرساند.

بعد از طعام تماماً دهن و دندانهای خود را خوب بشوئید و بعد از صرف غذا متصل
بمطالعه و یا کار جسمی مشغول نشوید گاهی که در معده سنگینی و تکلیف حس کنید از یک وقت
غذا صرف نظر نمایند.

در تفریح و ورزش و کارهای دماغی که هر دو برای شما لازم است، یک
تناسب قائم کنید. وقت کار و وقت تفریح معین باشد. عموماً بعد از استراحت از
کار دماغی فایده شدید تفریح تریه بدنی بردارید و در وقت تفریح در هوای آزاد نفسهای

عمیق بکشید و تا می توانید هوای تازه را از راه بینی تنفس و درش با جا بدیهید.
هر روز چند بار پنج دقیقه تنفس عمیق بردارید و بعد از آنکه هوا را خوب داخل شش نمودید
قدری تحمل کنید و بعد با سنگی از راه دهن آنرا خارج سازید و اطمینان داشته
باشید که این عمل بصحت شما خیلی فایده میرساند.

خواب نیز در صحت تاثیر بسیار دارد. برای شما در یک شبانه روز دنا هفت
خواب لازم است. بعد از صرف طعام متصل و با معده پر خوابیدن خوب نیست.
از طرف شب باید زود تر بخوابید و صبح قبل از طلوع آفتاب برخیزید.

تربیت اخلاقی

چنانکه جسم با توجه سالم میشود اخلاق نیز به تربیه و توجه، نیکو و سالم میگردد.
بخوش خلقی و خوش بینی عادت نمائید. در برابر هر شخص خیر خواه باشید. با احترام
و با پیشانی گشاده پیش آمد کنید. در نیصورت رفقا، اعضای خانواده و بزرگان
از شما خوش میشوند. شما نیز در نتیجه خوشوقت و خوشبخت میگردید. آرام و بردبار باشید
شخص آرام و بردبار زود نا امید نمیشود و در مسائل جزئی شوش نمیکرد و در حرکات
خود شیطانی نمی کشد. اگر با آرامی و بردباری خوگیر شوید یک آدم متین باری آید.

نکو کار شوید. یعنی در هر کار و عمل خود فکر کنید که کار شما بضرر دیگری تمام نشود و کاریکه ضرری از رفقا، همسر و برادران دینی و وطنی خود را بسینید با اجرای آن اقدام ننمایید. باین ترتیب شما شخص نیکو کار شوید. راستگو و با خدا باشید. راستگویی سرچشمه تمام خوبیاست اگر شخصی دروغ گفتن عادت ندارد هیچ وقت در کاریکه خلاف اخلاق و فرمایشات دین و مذهب باشد اقدام نمیتواند. زیرا او میداند که هرگاه از عملش رسیده شود نمی تواند دروغ بگوید بنابراین از هر کار ننگین پرهیز میکند از شخص راستگو اگر گاهی سهوا کار خرابی هم سرزند انکار نمی کند و دروغ نمی گوید و همین راستگویی سبب نجات او میشود تا نیک ندانی که سخن عین صواب است باید که بگفتن دهن از هم نگاهی گمراست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی اراده خود را قوی بسازید هنگامیکه یک کار در نظر شما نیکو آمد برای اجرای آن سعی و مقاومت ننمایید بار اگر سعی شما با کام شد بار دیگر بکوشید. اراده برای صاحب شدن صحت جسمی و صحت اخلاقی و تمام خوبی های دینی و دنیوی ضروری است پس در اجرای تمام نصایحی که در فوق ذکر شد از اراده خود کار بگیرید و در تمیل آن مشق و عادت نمائید انشاء الله یک انسان لائق و صحیح بار می آید.

جهد

آورده اند که موری که جهد را بست تا توده خاکی را که نقل آن برای آدمیان مشکل می نمود از سر راه عبور و مرور خود دور نماید. ذره ذره از آن توده بزرگ میرد بطرف دیگر میریخت. مرعی بر او گذشت، دید وجود ضعیف و نحیف که با نشاط تمام دست و پا میزد و در نقل دادن خاک جهد می نمود. گفت: ای ضعیف بنیه نحیف جسته این چه کار است که پیش گرفته و این چه مهم است که در آن خوض کرده؟ مور گفت: حالا مستعد این کار شده ام و میخواهم سرانجام دهم که گفته اند: هر که کمر جود و جهد بجاری بخند و شیوه استقامت و ثبات ورزد بمقصود خودش نائل گردد. من اگر این کار را پیش بر دم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت.

شومی

من طریق سعی می آرم بجا	لیس للانسان الا ما سعی
و امن مقصود اگر آرم بکف	از غم و اندوه مانم بر طرف
ور نشد از جهد کار من تمام	من در ان معذور باشم والسلام

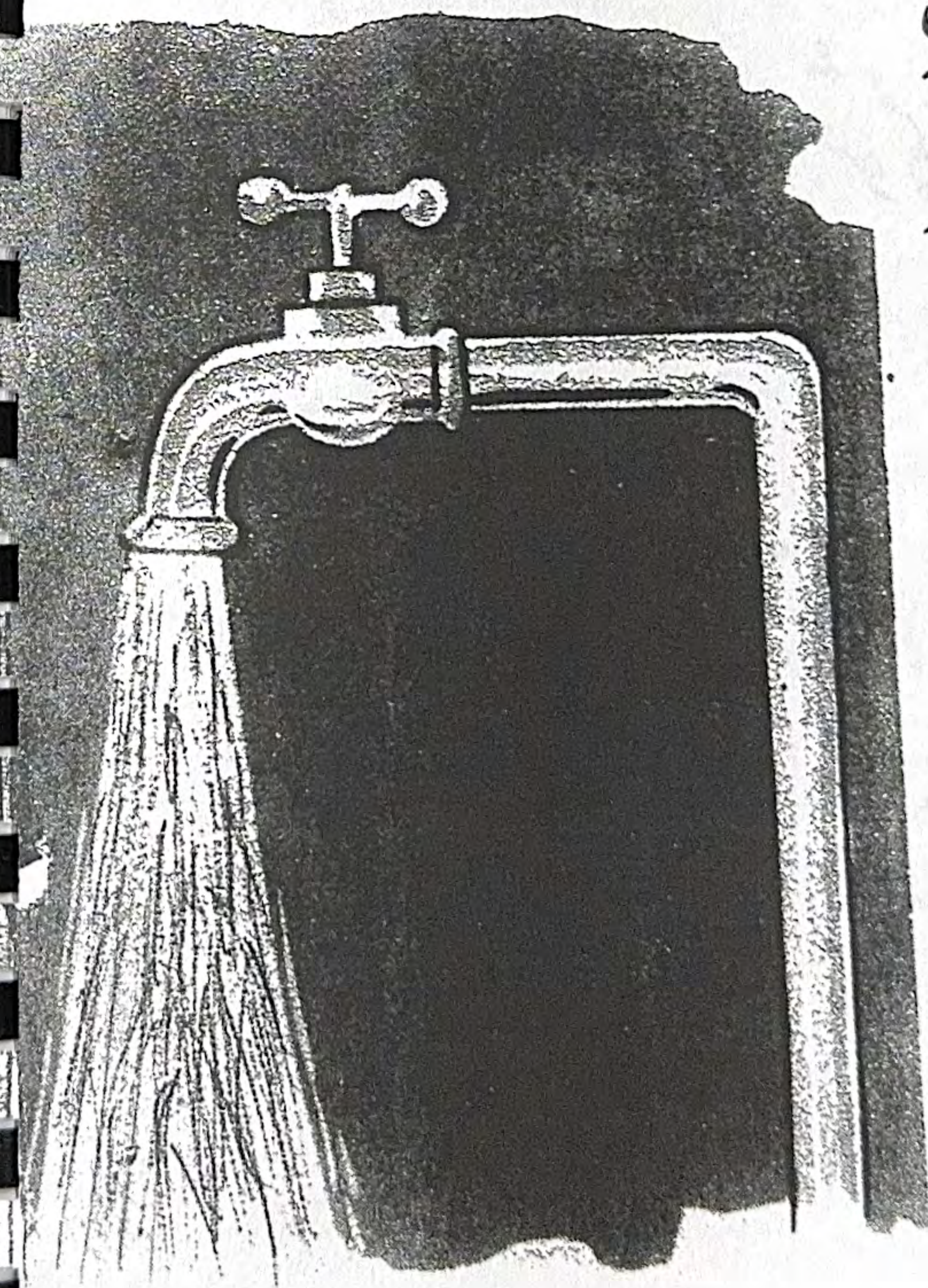
(۱) لاغر . (۲) فکر کردن . (۳) حکایت مور را به زبان خود بگوئید .

آب نوشی در گرما

هوا روز بروز گرم شده میرود و در این موسم که مزاج می خواهد خود را با هوای گرم تر عادی بسازد محتاج بیک اندازه رطوبت است تا از شدت اثر گرمای کم کند. برای این کار طبعاً میل بنوشیدن آب زیاد می شود و بی تأمل روز چندین مرتبه و بمقدارهای زیاد آب صرف می گردد و حال آنکه این نوشیدن آب زیاد بجای آنکه فایده عاید نماید ضرر زیادی دارد و در حقیقت اکثر خرابی ها ضمه اسهال و سحش که در چنین اوقات گرما تا اوائل تابستان بجزرت اتفاق می افتد و بسیار پیدا میشود از اثر همین نوشیدن زیاد آب است زیرا معده را آب پر میکند و در عمل بهضم که محتاج کمی رطوبت و مایعات و لعابهاست بی نظمی پیدا می آید. پس بهترین است که انسان در چنین اوقات تا حد ممکن کمتر

آب بنوشد و اگر میل زیاد و عادت بنوشیدن آب زیاد داشته باشد بدفعات آنادر هر بار فقط چند جرعه آب بیاشاید. باین قسم هم تشنگی فرو می نشیند و میل آب نوشیدن رفع میگردد و هم چون که بدفعات و هر مرتبه بمقدار قلیل صرف شود.

۴۴/۱



معده تا آشامیدن آب دیگر آنرا بخوبی جذب می کند و از خرابی، هاضمه و بی نظمی معده و نتیجتاً سایر پیش آمدنهای ناگوار مثل اسهال، سحش و قی کردن و غیره جلوگیری بعمل می آید. علاوه بر این آب نوشی زیاد که بدخبتانه بعضی ها مخصوصاً در موسم گرما بآن مبتلایانند از یک رگبزر دیگر هم ضرر دارد و آن عبارت از این است که درین موسم در آب عموماً مکرهها و کرمهای امراض زیاد تراست و فعالیت و قوت آنها نیز بواسطه گرمی هوا بیشتر میباشد بنابراین آشامیدن آب زیاد احتمال مبتلا شدن بامراض مختلف مکره و بی غیره نیز در میان می آید، مثل تبهای محرکه کرم معده و غیره که هر یک از اثر داخل شدن نوع مکره و یا کرم مخصوص در بدن بوجود می آید. علیهذا با مراعات نکات فوق در موقع نوشیدن آب اقلآ باید تلفت صفای آب بود و حتی الامکان کوشید که خالی از مواد فاسد و اشتباه باشد و از آب هائی که در راه های عام میگذرانند و صدانفراز همان یک طرف آب مینوشند و همچنان از آب جو حیاضحتی البوسع پر نیز لازم است.



ترتیب

چو خواهی که نامت بماند بجای
 که گر عقل و رایش نباشد بسی
 بسا روزگاری که سختی برد
 خردمند پر سیزگارش بدآ
 بخوردی و رش ز جبر و تعلیم کن
 بیاموزند ز نذر دست رنج
 مکن تکیه بر دستگاری که هست
 بپایان رسد کیسه سیم و زر
 چه دانی که گردیدن روزگار
 چو بر پیشه باشدش دسترس
 هر آن طفل که جور آموزگار
 پسر را خردمندی آموزورای
 بگیری و از تو نماند کسی
 پسر چون پدر نازکش پرورد
 گرش دوست داری بنارش مدأ
 به نیک و بدش وعده و بیم کن
 و گرد دست داری چو قارون گنج
 که باشد که نعمت نماند بدست
 نگردد تھی کیسه پیشه ور
 بغزبت بگرداندش در دیار
 کجا دست حاجت برد پیش کس
 بنمید، جفا بیند از روزگار

« بوستان سعدی »

(۱) دور شدن از وطن . (۲) نظم فوق را به ترتیب تبدیل نمایند .

استقلال

انسان نمیخواهد دیگران در کار او مداخله کنند خصوصاً اگر این مداخله بمقصد
 ضرر او باشد . ملتی که آزادی و استقلال نداشته باشد وزیر تأثیر حکومت بیگانه
 باشد ، گویا دیگران در کار آن ملت مداخله دارند و طبعاً این مداخله بضرر مملکت است
 و مخالف مفاد وطن و محل شرف و حیثیت قوم میباشد . این است که تمام اقوام با غیرت
 و مقتدر زیر تأثیر بیگانه نمیروند و در راه حصول آزادی و استقلال خود برای فداکاری
 حاضرند و هنر ازان نفر درین راه جانهای خود را نثار مینمایند و حیات
 خود را قربانی میکنند . این فداکاری و قربانی را افتخار و سربلندی خود میدانند
 و برای خود و قوم خود نام نیک گاهی میکنند قوم افغان یک قوم با غیرت و دلاور است
 حفظ آبرو و زندگی خود را در سایه شمشیر میدانند و تحت تأثیر ملت بیگانه
 نمیروند و مرگ را از حیات اسارت بهتر میدانند . هر پسر و جوان آن آرزو دارد
 که در راه منفعت ملی و در راه حفظ استقلال فداکاری و جان نثاری کند تا
 ملت و وطن عزیزشان آزاد و از مداخله بیگانگان خلاص باشد . همین احساسات
 قومی این خاک است که افغانستان را بفضل خدا ای بزرگ مستقل و
 آزاد نگه داشته است .

وطن مزج کرده است از نخبه بی آزادی کامل حیات و زندگانی را میخواهند .
گویا استقلال پرستی خاصه ملت افغانان است . پس بر ما اولاد این خاک ضرور
است برای حفظ این نعمت بزرگ برای قربان نمودن حاضر باشیم و خود را بسلاح علم
و کمال توانا و قوی بسازیم تا بتوانیم استقلال یعنی شرف و ناموس وطن و ملت خود
را نگهداری کنیم .

هنرمند، دولت دائمی است

حکمی پسران خود را پند میداد که ای جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا
اعتماد در انشاید و سیم وزر در محل خطرست یا در دیک بار برسد یا خواجه بتفاریق بخورد .
اما هنر چشمه است زاینده ، دولتی است پاینده .

اگر هنرمند از دولت با فقه غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است ، هنرمند
هر جا رود در بیند و صدر نشیند و بی هنر نغمه چسبند و سختی بیند .

وقتی افتاد فتنه در شام
بر که از گوشه فرافتند
روستای دکان دانشمند
بوزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل
بگدائی بروستا رفتند

... کتبان سدی ...

ابنای وطن عزیز ما همیشه با یک عشق جانبازان طالب استقلال بوده اند و گاهی که
حادثات ناگواری رخ داده و تا چندی ازین نعمت بزرگ محروم مانده اند ، دقیقه آرام
نقشته . استراحت را بر خود حرام دانسته و برای کشیدن دشمن از خاک وطن سعی و
جدیت نمودند . درین راه فداکاری کرده و خونهای خود را ریخته اند . آخرین بار
مجادله ای که اولاد این خاک برای کوتاه کردن دست بیگانگان کردند و یک آزادی
مطلق و پایداری را صاحب شدند در سال ۱۲۹۸ هجری بود که فرزند فداکار وطن
اعلی حضرت غازی محمد نادر شاه شهید قدم مردمی و مرد انگلی را بیدان جهاد نهاده
کریبان وطن را از پنجه دشمن خلاص کرد . در تحت قیادت این مرد نامدار فرزندان
جان نثار و وطن پرست این خاک جانهای خود را فدا کردند و ملت نخب افغانان را
را بحصول آزادی و حقوق آن کامیاب ساختند .

ملت افغانان استقلال را از زندگانی خود و اولاد خود بیشتر دوست
دارند و این خاصیت را از نیاکان میراث گرفته اند . خوشبختانه وضع این مملکت کوهپایه
طوری است که باشندگان آن دلاور ، فداکار ، با غیرت و شمشیری خلق شده اند .
کوهپایه بلند سر فلک ، آبهای خوشکوار و فراوان ، آفتاب روشن و هوای
خوشکوار ، حس وطن دوستی ، استقلال پرستی و ملت خواهی را در خون اولاد این

استقلال

قرص خورشید سر از مشرق آمال کشید
در سراپای وطن نور مسرت تابید
غنچه شکفت بگلزار و ز عشرت خنید
ای خوش آنکوش که این نغمه پر شو شنید

رونق گلشن ثناب حبهان آزادی

بست مفت لفت آتش نفسان آزادی

بسکه در کشور ما عیش و طرب جلوه نماست
اثر حسرمی از چهره ملت پیداست
ست از شوق و شغف شهر و دیار و صحراست
هر طرف منظره وجود مسرت پیداست

یک قلم مملکت باشد و گلزار نشاء

میدرخشد ز رخسار و مبدم انوار نشاط

ما وطن را بنوازیم ز فیضان عمل
سر فرازیم چو سرو از چمنستان عمل
نمگذاریم ز کف محب درخشان عمل
می شتابیم بی علم میدان عمل

شمع عرفان و معارف بوطن افروزیم

روش عشق ز پروانه بجان آموزیم

۱۱ آرزو (۲) خوشی ۳ - برکت

آب و تابی بگلستان زراعت بخشیم
رونق تازه به بساط فلاحت بخشیم

زینت و زیب به آثار صناعت بخشیم
روز بازار، ترقی تجارت بخشیم

خاطر خویش باقبال وطن شاد کنیم

مملکت را ز هنر بیشتر آباد کنیم

تا که بر اوج فلک مهرب درخشان باشد
تا که مه باشد و تازهره و کیوان باشد

تا که بحر و بر و تا عالم انسان باشد
تا زمین باشد و تا گنبد گردان باشد

شاد و آزاد و صبا، ملت افغان باوا

با ترقی و طرب اهل مسلمان باوا

«صبا»

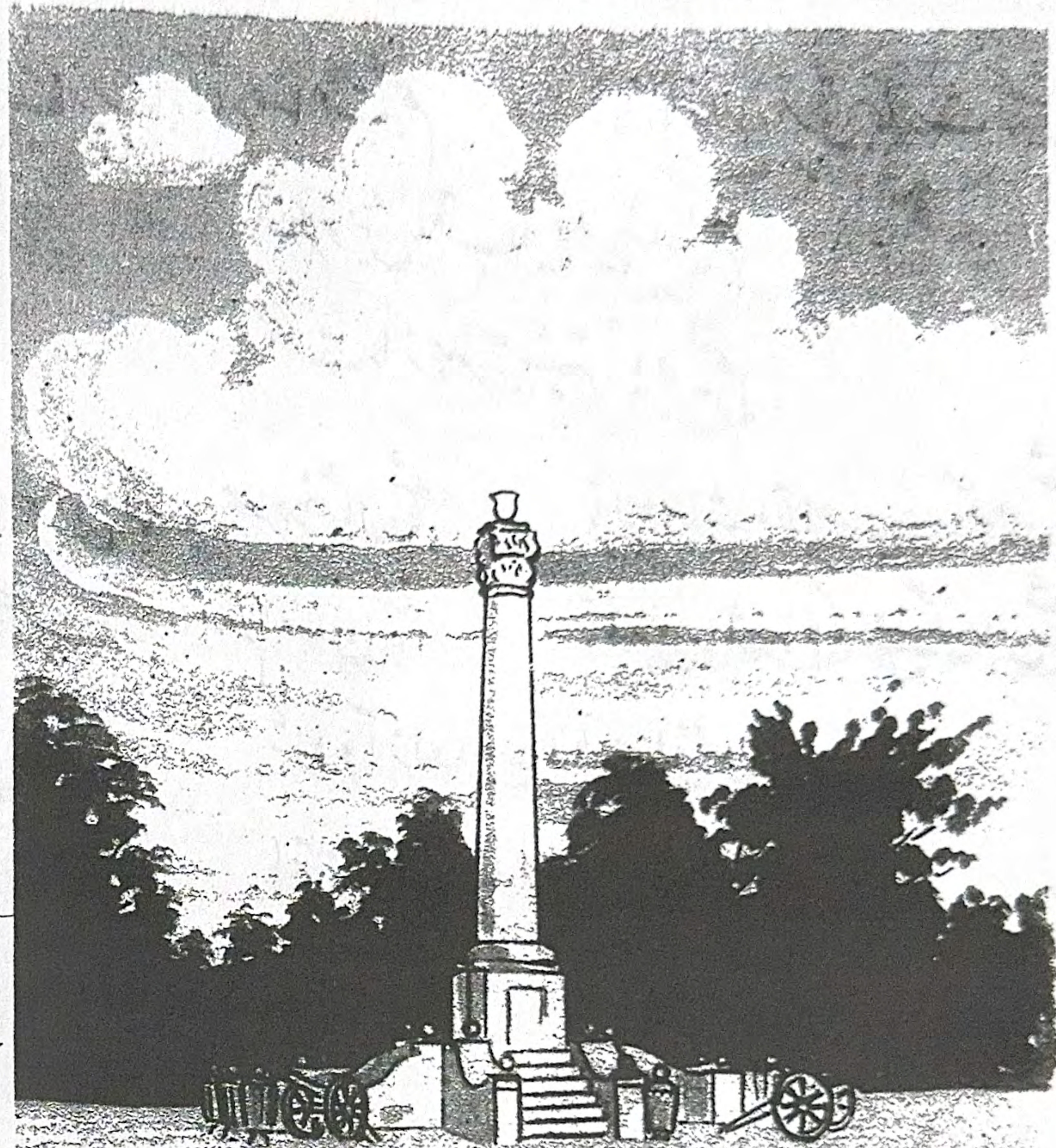
۱- نام ستاره ۲- راجع به استقلال یک مقاله بنویسید.

عرق چشم دردی

وقتی که هوا گرم میشود عرق نیز زیاد میشود و اسباب زحمت را فراهم میسازد چنانکه حصص پیچیده وجود بیشتر متاثر میگردد، خصوصاً عرق برای چشم بسیار ضرر دارد، زیرا عرق در حقیقت یک قسم زهر است که از اثر عملیات داخل وجود پدید میآید و از مسامات بدن دفع میگردد. هرگاه عرق بچشم میرسد کند انسان را بچشم دردی مبتلا میسازد. چه زهر عرق بر رگهای کوچک چشم اثر میکند، آنهارا از کار باز میدارد و در نتیجه چشم و اعصاب آن بوزش می آید و انسان را خیلی زحمت میدهد.

عرق معمولاً یا از بالای ابرو یعنی عرق پیشانی در چشم میافتد و یا از حدود نزدیک چشم یعنی عرق چغوری مجاور بینی بچشم سرایت میکند. بنابراین لازم است که در اوقات گرما هر بار یک عرق پیشانی جاری شود و در چغوری نزدیک بینی جمع گردد باید انسان بادستمال صاف آنرا پاک کند، زیرا دستمال کشیف خودش چشم درد تولید میکند. دستمال عرق پاک برای پاک کردن و تماس دادن دهن

(۱) سوراخهای پوست.



استعمال نشود زیرا عرق داخل دهن میشود و اثر بدی بر هاضمه و صحت وارد میسازد.
 علاوه برین در موسم گرمی چشم را هر روز همراه آب خالص یا آبیکه در آن کمی
 بورک ایسید حل شده باشد بوسیله یک پیاله مخصوص یا پیاله چای خوری کوچک
 باید شست و شوداد تا از گرد و غبار و احیاناً از عرق محفوظ بماند پیاله لک مزبور
 را روی چشم قرار داده چشم را در میان آن باز کرده و حرکت باید داد.

نیکویی

یکی در میان سگی شنایفت	بدون از رتمق در حیثت شایفت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش	چو جل اندران بست دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو کشاد	سگ ناتوان را دمی آب د
خبر داد پیغمبر از حال مرد	که داور گنجان او عفو کرد
الا اگر حفا کاری اندیش کن	و فاپیش گیر و کرم پیش کن
که حق با سگی نیکویی کم نگرد	کجا کم کند خیر بانیکرد

«سگ»

(۱) نفس آخرین . (۲) ریمان . (۳) نظم این صفحه را شربازید .

کچالو

اکثر مردم از زمان خشک شکایت میکنند ، اما یک وقت مردمانیکه
 بایشان تنفسانان گندم میسر میشد خود را خیلی بختیار میدانستند . امروز
 که زمان فراوانی و برکت بشمار میرود ، نان گندم برای آنها نیکه در محل سکونتشان
 گندم کمتر بوجود می آید و بر نعمت بسیار مقدار کمی گندم زرع و دستیاب میکنند قیمت
 دارد و با اهمیت است . گاهی قحط سالی رخ داده قیمت نان بسیار بلند میشود .
 درینوقت فقرا و ناداران ما از گرسنگی بجان آمده بحالت فلاکت گرفتار
 میشوند اما خیلی جای شکر است که کچالو مثل گندم یک نبات مغذی و مهم است .
 نزد فقیرا حیثیت نان و پیش تو انگران رتبه طعام پسندیده را خایز گردیده است
 در او خسر قرن (۸) ، در فرانسه فقر و پریشانی حالت دهشتناکی گرفته بسیاری
 از روستائی ما از دست گرسنگی گیاه میخوردند .

در بعضی جایها تا دو عصر پیشتر مردم کچالو را که از «پیرو» آورده شد
 بقسم خوراک حیوانات خود داده بمصرف میسرسانیدند . بجان اینک مضر است در

ستوده جاہلان جاہلان اند

شنیدم کہ روزی افلاطون نشسته بود از جمله خواص آن شهر مردی بسلام او آمدہ نشست و از ہر نوع سخنی گفت .

در میانہ سخن گفت : ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم کہ حدیث تو میگوید و ترا بسیار و عاوشا مینمود ہی گفت افلاطون عجب بزرگوار است کہ ہرگز چون او نبود و نباشد .

افلاطون چون این سخن بشنید سر فرود برد و سخت دل تنگ شد و بگریست . آمد گفت : ای حکیم از من چه رنج آمد ترا کہ چنین دل تنگ شدی گفت خواہ مرا از تو رنجی نرسیدہ و لیکن مصیبتی ازین بدتر چه خواہد بود کہ مرا جاہلی بستاید و کار من اورا پسند آید . نیدانم کہ ام کار جاہلانہ کردہ ام کہ بطبع او موافق بود و اورا خوش آمد ، و مرا بتو تا تو بہ کنم از آن کار . کہ ستودہ جاہلان ، جاہلان باشند .

(۱) ستودہ یعنی پسندیدہ .

۲۰ ، مقصد حکایت فوق را بزبان خود بگویند .

رواج آن نمیکوشیدند . یکی از وزرای فرانسه باین عقیدہ متوجہ گردید تا اینکه یکی از متخصصین مشہور فرانسه « پارمانیتہ » در نتیجہ تجربہ ہای خود ثابت کرد کہ کچالو از ضرر خالی میباشد . اما دانہ ہای کچالو را کہ بزرگی کیلاس میباشد زہر دار و مضر ساخت و گفت بر گھایش نیز زہر دار است از نیز و حیوانات آنرا نمیخوردند حال آنکہ دانہ ہای کچالو کہ بزیر زمین میرود غذائیت خوبی دارد . « پارمانیتہ » تنها یک متخصص نبود بلکہ در عین حال یک آدم بسیار وطن پرور و دوستدار بشر شمار میرفت فقرو پریشانی ملت اورا متاثر میساخت ، بنا بر آن خود عزم کرد کہ این غذای نافع و ارزان را ہر طرف رواج بدهد « پارمانیتہ » میگفت : ہر کہ ام باید بطور احتیاط در پھلوی گندم با خود کچالو داشته باشیم زیرا کہ کچالو مارا در سالھای قحط و تگی میزند و از گرسنگی نجات میدہد . کچالو کہ مدت درازی منقور ہر کس بود و بطور خوراک بحیوانات داوہ میشد ازین بعد باید غذای مرغوب انسانا قرار دادہ شود ، بسبب غذائیت و لذت آن باید در سفرہ فقیر و توانگر باشد .

(۱) نفرت کردہ شدہ .

نصیحت نظامی بفرزندش

ای چارده ساله نور دیده
آن روز که هفت ساله بودی
اکنون که بچارده رسیدی
غافل منشین نه وقت بازیت
دانش طلب و بزرگی آموز
میکوشش بجز ورق که خوانی
جائی که بزرگ بایدت بود
دولت طلبی سبب نکلهدار
خواهی نزد ترا زولی

وی گلبن سبز نور سیده
در باغ دلم چو لاله بودی
چون سرو باوچ سرکشیدی
وقت هنراست و کار سازیت
تا به نگر ت روزت از روز
تا جمله مطالبش بدانی
فرزندمی من ندادت سود
باحسوق خدا ادب نکلهدار
از ترس خدا مباش خالی

گردل دهی ای پسر این چند
از عمر خودت شوی برآوند

مبداء تاریخ

تعیین تاریخ از روی بعضی واقعات مهمه میشود. چند واقعه است که بسبب اهمیت خود مبداء تاریخ قرار یافته است:

برای اروپائیا و پسر وان دین مسیح تولد حضرت عیسی علیه السلام و برای مسلمانان هجرت رسول اکرم از مکه بدین مبداء تاریخ است هر گاه از هجرت رسول اکرم حضرت محمد ص تا امروز ایامی را که گذشته از روی سنه شمسی حساب کنیم سنه هجری شمسی یاد میشود. اگر همین ایام را از روی سنه قمری بشماریم سنه هجری قمری گفته میشود. در میان این دو سنه امروز تقریباً (۴۰) سال تفاوت دیده میشود سبب اینست که سنه قمری از روی گردش قمر بدور زمین و سنه شمسی از روی گردش زمین بدور آفتاب حساب کرده میشود.

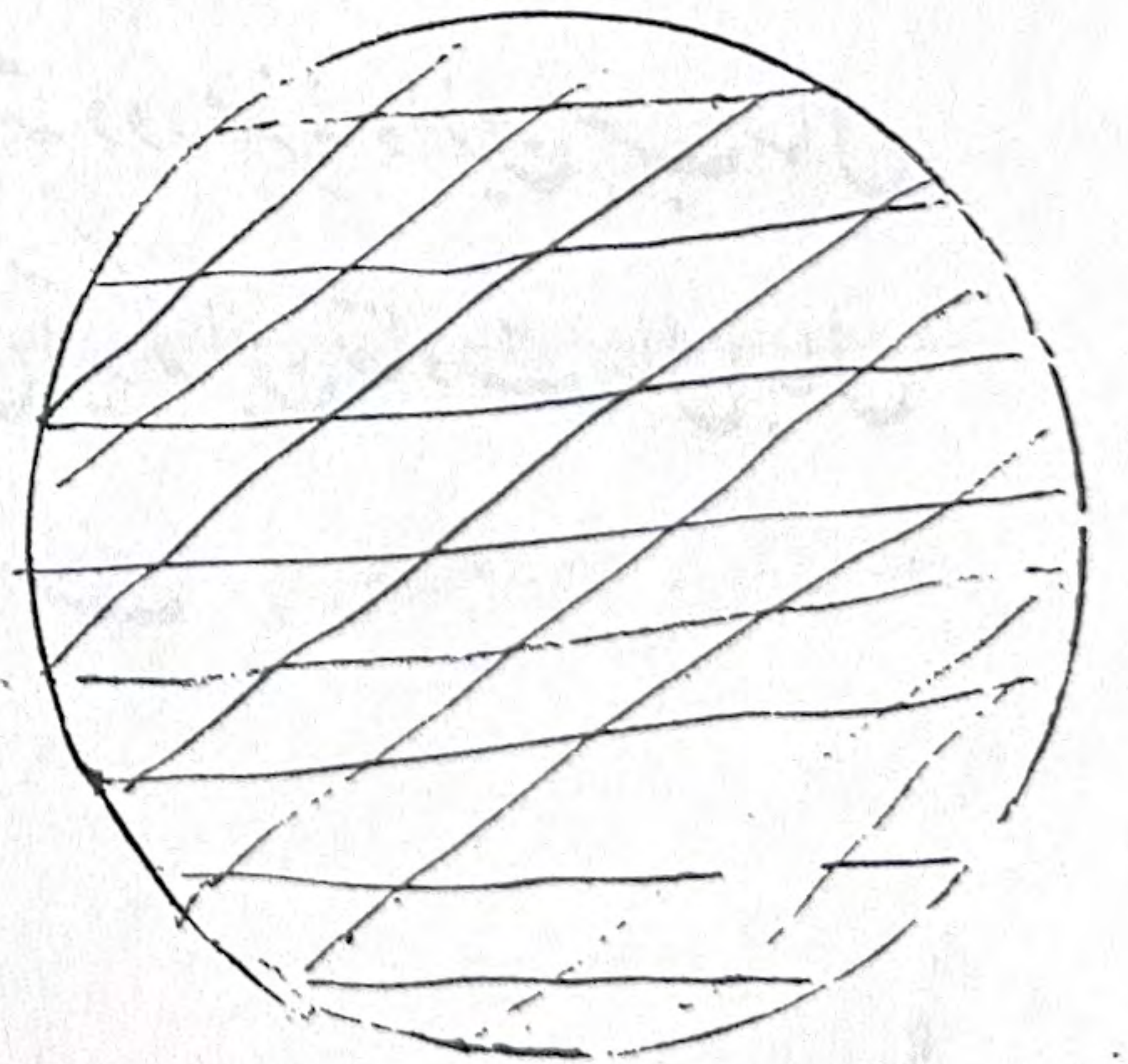
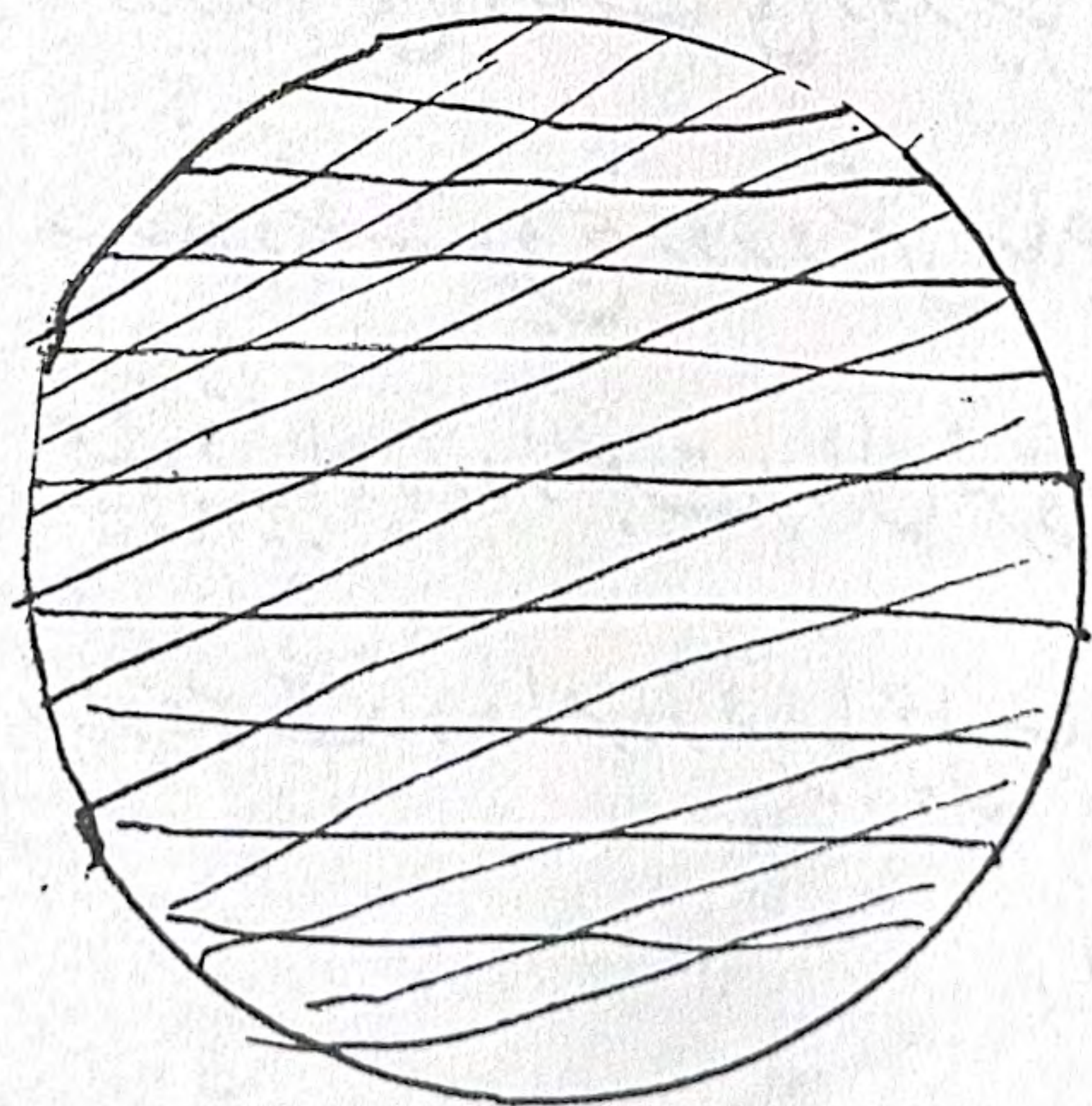
قمر گردش زمین در ظرف یکماه یک مرتبه گردش میکند. ماه قمری بعضی وقت نسبت به روز و بعضی اوقات سی روز می باشد. اما زمین بدور آفتاب در مدت سه صد و شصت و پنج روز و شش ساعت یک مرتبه دور میزند و ازین سبب سال شمسی قریباً ده روز نسبت به سال قمری کلانتری آید که این تفاوت سال به سال زیاده شده و امروز قریباً چهل سال شده است.

گفتم یک سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و شش ساعت میشود چون
 در چهار سال این شش ساعت جمع شود بیت و چهار ساعت یعنی یک شبانه روز میشود
 در هر چهار سال یکبار ایام سنوی بر سه صد و شصت و شش روز بالغ میشود ،
 و این سال ۳۶۶ روزه را کبیسه میگویند .



دلاوری در جنگ

جوانی از جنگ برگشته بود از او پرسیدند درین جنگ شما چه کردید؟
 گفتم هر دو پایم کینقر دشمن را از زانو بردم . پرسیدند چرا سرش را
 نبردیدی؟ گفتم سرش را کسی دیگر بریده بود .



هجد هم سنبله

عصر روز دوشنبه برادر اسد که از بیرون آمد یک نسخه اخبار اصلاح
 همراه خود آورده بود . در سر مقاله آن یک عنوان بخت درشت نوشته شده
 بود « هجد هم سنبله » و در زیر آن علاوه کرده بود: فردا بسبب روز تاسیس شورای
 ملی رخصتی عام است .

اسد که این جمله را خواند، از برادر خود پرسید فردا چرا رخصتی عام است و
 تاسیس شورای ملی چیست؟

برادر اسد چنین جواب داد: شما میدانید که اعضای خانواده ما برای کارهای
 خود مثل تنظیم خانه، مهمانی ها و خیره، پدر و مادر و برادرهای کلان ما با هم مشوره میکنند
 در مسائل نسبتاً کلانتر مثل یک عروسی چند نفر از دیگر کلانهای قوم ما یکجا میشوند
 و با هم مصلحت میکنند و بعد برای اجرای کار یک ترتیب میگیرند و اگر چنین نکنند
 همان کار بصورت صحیح اجرا نمیشود . چون مردمی که در یک مملکت جمع شده و
 یک ملت گفته می شوند خیر و شر همه شان مثل اعضای یک خانواده مشترک
 است و نمونه بزرگ یک خانواده هستند پس برای کارهای مملکت مجبور هستند با هم
 مفاهمه و مشوره بکنند یعنی شورای ملی همین است که در کارهای بزرگ مملکت، ملت مشوره بزند

اما چون جمعیت یک ملت لک با نفر و تمام اینها فرداً فرداً در یک مجلس مشوره
نمی‌توانند جمع شوند ازین سبب چنین ترتیب گرفته شده که هر منطقه و هر محل یک یاد و
نفر را که در بین قوم اشخاص دانسته و محل اعتماد هستند از طرف خود انتخاب می‌کنند
این اشخاص وکیل شوری گفته میشوند.

در اینجا سد گفت: در شروع سال ما چند نفر وکیل گرفتیم و کاکایم هم یک وکیل است
که در ولایت کابل می‌باشد همین ما را میگویند؟

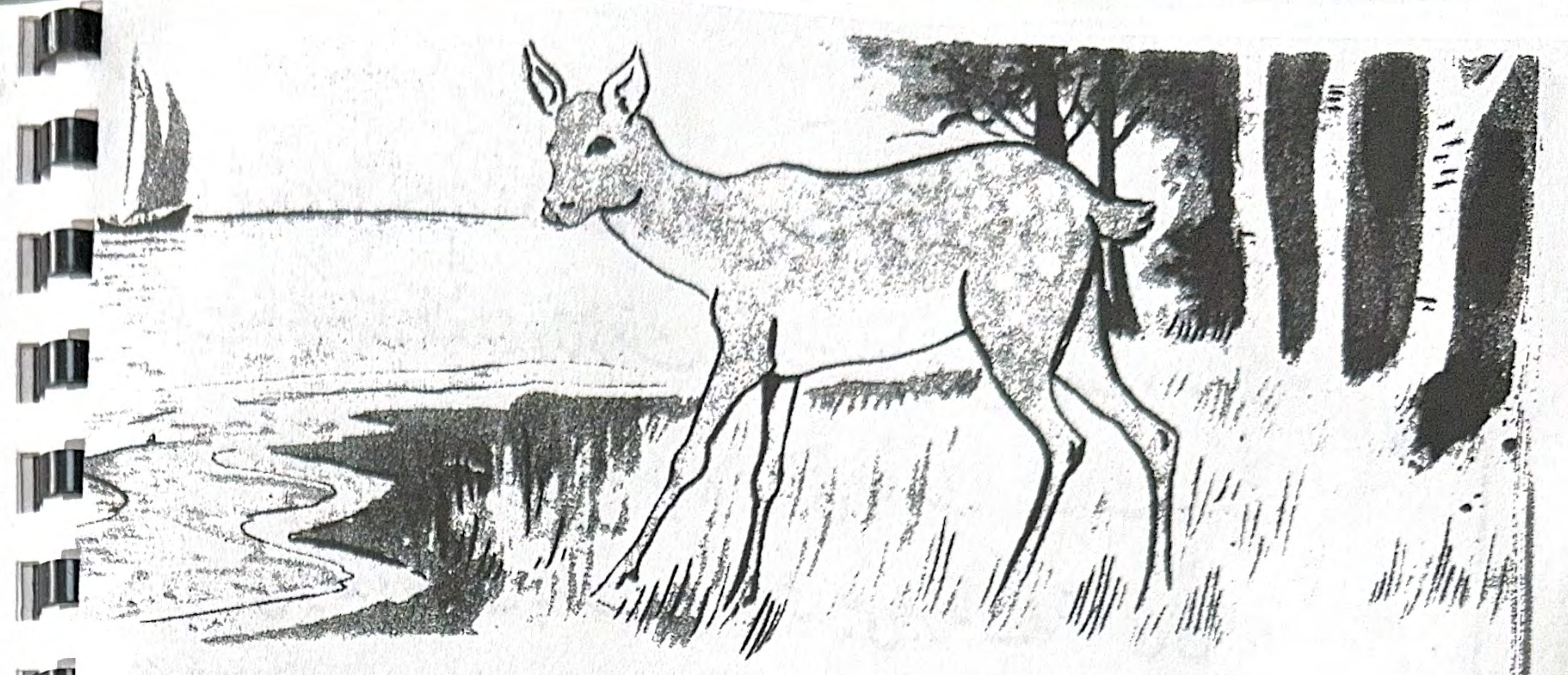
برادرش جواب داد: بلی کاکایم هم یک وکیل است ولی وکیل شورای ملی نیست
وکیل مجلس مشوره ولایت است کار او هم مشوره دادن است در کارهای نیکه
در مجلس ولایت فیصله می‌شود. ولی وکیل شورای ملی وظیفه بزرگ تر دارد، بشنویم
را شرح میدهم:

شورای ملی که اعضای آن از وکلای تمام ملت تشکیل میشود از مهمترین دوائر یک
مملکت است و از اساسات ضروری نظام اجتماعی میباشد و وظیفه و مقصد این
مجلس اینست که از یک طرف روابط بین ملت و حکومت را مستحکم سازد و خواهشهای
ملت را بسمع حکومت و آرزوهای حکومت را بگوشش اهالی برساند و از طرف دیگر
مطابق اوامر دین اسلام اصول و قوانین برای ترقی و پیشرفت مملکت ترتیب نماید.

گویا شورای ملی تمام افراد ملت را موقع میدهد که بواسطه وکیل با برای مفاد و ضرر
مملکت خود فکر کنند و نظر بدهند و تمام ملت را بجاگومت برای ترقی بمدست و معاون
ببازد. شورای ملی اصول صحیح و مفید برای ترقی معارف، تجارت زراعت
و غیره وضع میکند و حاکمیت بدست ملت میباشد یعنی هر مملکت که شورای ملی دارد
خوشبخت و دروازه ترقی بروی او باز است. الحمد لله که وطن عزیز ما افغانستان
دارای این سعادت است.

یک چیز دیگر را هم باید ذکر کنیم که این سعادت از برکت ملت پروری ملی
اعلیحضرت محمدنا در شاه شهید رحمت الله علیه نصیب ما گردیده است. اعلیحضرت
محمدنا در شاه شهید که آرزوی ترقی و سعادت ملت افغانستان را داشتند بعد از
آنکه تحت سلطنت جلوس فرمودند. این حق را بملت افغانستان بخشیدند
و شورای ملی تشکیل و تاسیس فرمودند.

مجلس شورای ملی بتاريخ ۱۸ سنبله ۱۳۰۹ تاسیس شده است ازین سبب روز
هجدهم سنبله یک روز خوشی و تارنجی برای ملت افغانستان است و مثل روزهای
عید تعطیل و رخصتی عمومی است.



حکایت ۱۰۰

آهوی یک چثمی را گویند نزدیک دریا بچریدن مشغول بود و همیشه چشم بنیارا
جانب صحرا و نابینا را طرف دریای می نمود بصورت آنکه در دریا دشمنی ندارد که او را
بیازارد، باین اطمینان مراقبت و احتیاط را از دست داد تا روزی
کشتیانی کشتی جانب آهوراند و در حین غفلت او را هدف گلوله ساخت و برخاک
هلاک انداخت و نفس آخرین کیفیت آه از اطمینان بجا که آخر ما بهلاکت سپرد.

در همه احوال بغم یا نشاط
تا نشوی بسته بند بلا
پند ز سرخوش شوای هوشمند
هیچ که از دست ده احتیاط
تا نشوی خسته تیر جفا
زانکه نباشد سخنی به ز پند

آدم و لباس

یکی تازه برنامی نوخاسته
در آمد بر آزاده مرد حکیم
حکیمش چو دید آخنجان بگذراند
چو بر نامی سخن ساز کرد
ز هر جا سخنهای بسیار گفت
نه لفظش فصیح و نه معنی صحیح
به بیوده چون شد زبانش روان
برون میدی از زبان غیبش
چو جامه سخن بی کم و کاست کن
بشامانه خلعت تن آراسته
بخدمت سرای قناعت مقیم
بیالاد بر صدر مجلس نشاند
در گفتگو پیش او باز کرد
ولی جمله بیرون زهنجا گرفت
به هر لفظ و معنی خطای صریح
بدو گفت پیر کن کامی جوان
ز جامه چه میگیری این پرده پیش
و یا جامه را با سخن راست کن

وقت را غنیمت دان

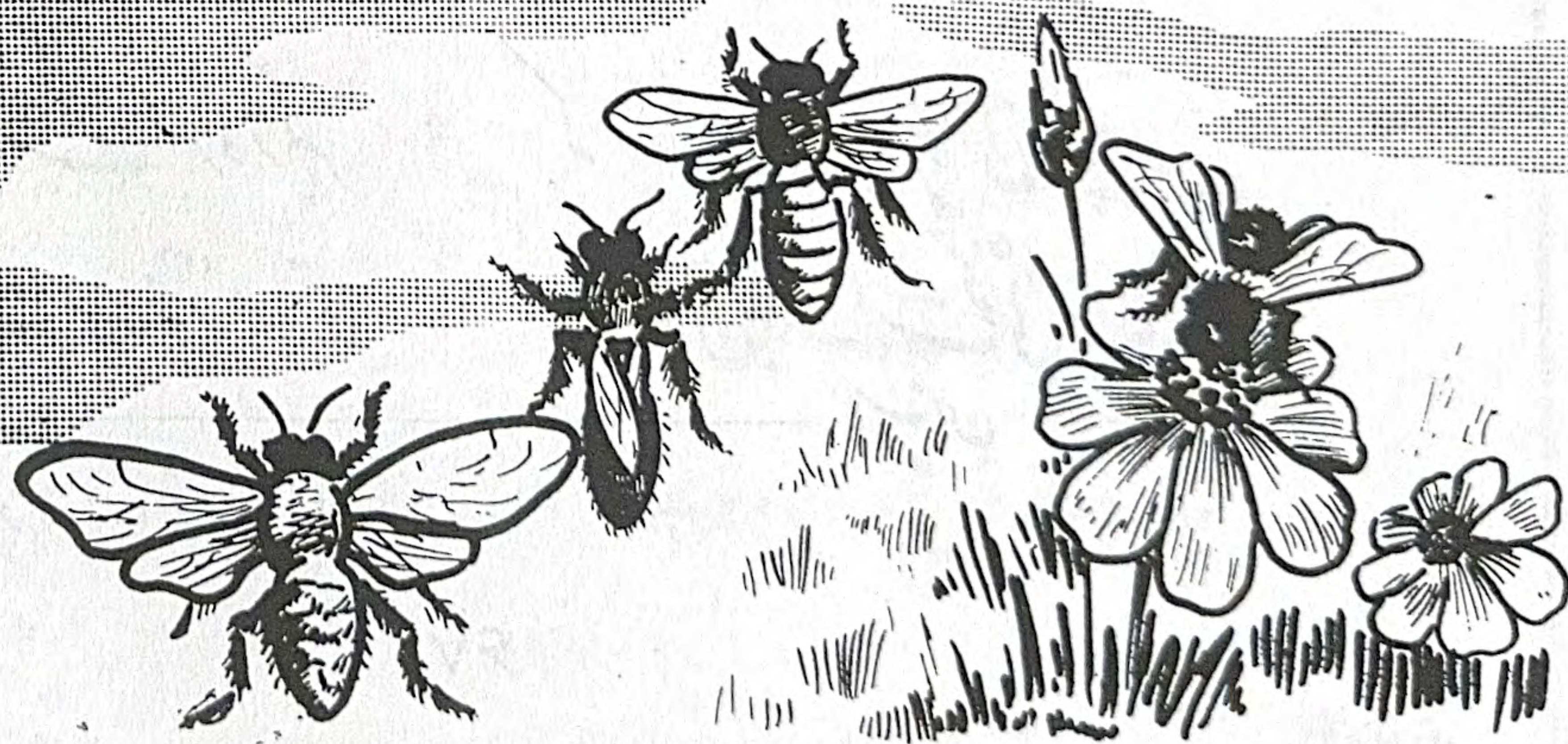
جوانانه طاعت امروز گیر
فراغ دلت هست و نیروی تن
که فرود نیاید جوانی ز سپر
چو چوگان بدست گوی بزین

(۱) جوان. (۲) قاعده. (۳) قوت. (۴) دنده. (۵) توپ.

زنبور عسل

زنبور اقسام مختلف دارد. و مهمترین قسم آن زنبور عسل است. زنبورهای عسل در یک لانه بیضوی شکل که ما آنرا کندو میگوئیم زندگی میکنند. و برای ما شهد تهیه می نمایند. در هر کندو سه نوع زنبور دیده میشود ملکه، نر، کارگر ملکه زنبور است که حاکم تمام زنبورهای کندو است و تخم میگذارد و بنرله مادر است. مهمترین وظیفه ملکه تخم گذاشتن است. در تمام حجره های کندو زنبورهای نر بکاره است و عسل خود را بتنبلی ببرد. برعکس زنبورهای عمده یا ماده تمام کارها را میکنند و عدد آنها نیز زیاد است.

یک زنبور چطور بزرگ میشود: تخمی که ملکه گذاشته است کرم خوردی میگردد. وقتی که این کرم متدری بزرگ شد سر حجره بسته میگردد. چندی بعد سر، پا و بالهای پدید می آید و شکل یک زنبور میگردد. زنبور شش پا و چهار بال دارد. در هر



دو طرف سر آنها چشم های بسیار کوچکی هست که شکل دو چشم دیده میشوند. تمام بدن و پاهای آنرا پت های باریک پوشانیده است زبان زنبور خیلی دراز است و بخوبی میتواند حرکت دهد و باین وسیله میتواند شیر گل را جمع کند. تن زنبور نر ضخیم و سرش گرد است و نیش ندارد. ملکه باریک و بالهایش کوتاه و صاحب نیش میباشد. جسد کارگر خورد است اما بالهایشان درازتر است چونکه بجمع آوری موم و خوراکه مجبوراند تا جاهای دور پرواز نمایند و نیش هم دارند.

زنبورهای کارگر:

زنبورهای کارگر دو قسم اند: یکی را محافظ یا دایه گویند که وظیفه شان تربیت چوپانها و خدمت ملکه است. قسم دیگر آنها موم و شهد تهیه می کنند و در کندو بساختن حجره موظفند. تن زنبورها حلقه حلقه است و چون حلقه های تن آن بدقت دیده شود شهد و ذرات موم نیز بنظر خواهد خورد. زنبور رنگ آبی و قرمز و گلکهای خوشبو را بسیار دوست دارد و گلکهای را که عسل زیاد دارد جستجو میکنند و ذرات موم و عسل را از آنها می گیرند و به کندو می آورند موم را در استحکام حجره استعمال میکنند. اگر ملکه ببرد و دیگر ملکه با تربیه موجود نباشد کارگرها در حال چوپان زنبوری را ملکه انتخاب می کنند و بیک

حجره بزرگ میسرنند و با غذای نفیس آنرا میسروند. فی الحقیقه اگر ملکه نباشد و تخم نگذارد
چندی بعد بجه میسرنند.

زنبورها کس، پروانه، کرم و غیره حشرات را بلانده خود را در نمیدهند اگر راه یافت
فورا آنرا میکشند و جسدش را برون میاندازند. نقش حشره بزرگ را اگر نتوانستند
بیرون بکنند بوم می پچند و کور میکنند ملکه اجنبی را نمی گذارند که بجمعیشان داخل
شود و اگر حیانا داخل شود آنرا بلاك میسازند.

زنبور عسل دشمن بسیار دارد: پرندهکان، مرغ خانگی، بقه ها و غیره گاهی
بجند و در میانند و ضرر میسازند. چنانکه خرس شهید را دوست دارد از نخبیت
کندوی صحرانی را خراب میسازد. زنبورهای کارگر قبل از رسیدن موسم
سرما زنبورهای نر را میکشند چونکه نینخواهند حیوانات تنبل را در روزهای زمستان با غذای
خود شریک بسازند و خود بیزند. زنبورها زمستان را بیشتر بخواب میگذرانند و بشهیدیکه
در موسم تابستان گرد آورده اند خود را میسرنند. زنبور عسل دو کیسه دارد در یکی شهید و در دیگری
غذا ذخیره میکند. زنبورهای عسل مانند سب و برس و کار در پای خود آلاتی دارند که
بواسطه آنها ذرات زرد گونه که در سر و برشان از کل رسیده جمع می کنند و سب را پریه
این ذرات زرد گونه غذای چوچه آنهاست. بهرگاه حجره بسازند اول زمین آنرا

بیک طبقه موم فرش میکنند بعد دیوارش رخ آنرا بالا میسرنند.

بعضی از این حجره ها برای ذخیره خوراک و بعضی برای چوچه کشی است که ملکه تخم میگذارد
و زنبورهای محافظ هم بنوبت ذرات کل را بچوچه ها میسازند. دایه ذرات کل را
از خارج نمی آورند زیرا که کیسه آن کوچکتر است. ملکه و کارگرها کیسه ندارند.
زنبورهای جدید بطور تریه میشوند:

زنبورها از سه تا چهار سال عمر میکنند، بنا بر این زنبورهای کارگر دور اندیشی
می کنند و برای تلفاتی زنبورهای صنایع شده، ملکه کارگر و زنبور تریه میکنند. ازینرو
بعضی حجره ها را نسبتا بزرگ و مدور ساخته در تریه ملکه میسروشند.

در هر کندوی پنج و شش حجره برای ملکه نامزد شده. کرم ها (چوچه ها) را زنبورهای
محافظ با غذای نفیس تر پرورش میدهند و چوچه هاییکه کارگر میشوند در حبه های
کوچک طعام معمولی میدهند و چوچه ایکه ملکه خواهد شد قبل از بر آمدن آن از حجره
صدای مخصوص میکند ملکه قدیم چون این آواز را شنید برای کشتن ملکه جدید
طرف حجره بشدت حمله میکند مگر کارگرها مانعت میکنند. آنوقت ملکه با یکدسته
از کارگرها کندو را ترک میکند و اکثر اشاخ درخت بانوک چوبی مثل خوشه بزرگ
انگور یکجا آویخته میشوند. این زنبورها را میان یک کندوی جدید جادادن آسان است

تا بتوانند در آن حجره بمانند. آنوقت در ظرف دو ساعت میان کند و جا میگیرند
و عمل فوراً بساختن حجره ها میگویند. هرگاه یکی از جوانان که در بین آنهاست
خطائی کند خطای زنبور جوان را زنبورهای پیر درست میکنند.

مخاربه زنبور:

چون ملکه قدیم کند و را ترک کرد رفت زنبورهای عمله باقی انتظار ملکه جدید را
میکشند. بالاخره سر یکی از حجره ها بازمی شود و ملکه میدان میآید. کارگراها فوراً
متوجه میشوند خوراکهای خوب پیش ملکه می آورند. درین اثنا اگر سر یکی از حجره های
دیگر باز شد و ملکه دوم پیدا شد نمی تواند ملکه را در یک جا بگذارد همیشه یکدیگر خود را
بینند به جنگ آغاز می نمایند تا آنکه یکی از آنها ببرد آتش جنگ شعله در میسازند
چون یکی از آنها غالب شد حجره های دیگر میروند سر آنها را سوراخ میکنند
و چون کارانش میزنند باین ترتیب یک ملکه باقی میماند. عمله ها ملکه را که حاکم
خود قرار داده اند دوست دارند و جسد زنبورهای مرده را بیرون میاندازند و بستن
حجره های جدید شروع میکنند.

ملکه از کند و تخم دو دفعه خارج میشود. دفعه اول دو سه هفته بعد از ملکه شدنش

باز زنبورهای نریکجا برمی آید و دست درمی دنیا را تماشا میکند. چون بالهایش کوتاه
است نمیتواند بجایهای دور برود فوراً عودت می کند به تخم گذاری مشغول میشود. دفعه
دیگر یکسال بعد میآید. این ملکه هم وقتی که ملکه جدید روی کار می آید بایک دسته
از همگان خور برای همیشه کند و را ترک می کند.

لطیف

پوست خربوزه

شخصی پوست خربوزه ای را دندان می زد و رگدزی گفت این چه
ردالت است دور بینداز.
گفت بیندازم که تو برداری.

رگدز گفت: حالا که دانستی مطلب از چه قرار است پس خواهش منم قدری بهم مینماید.

شبان

داشت شبانی رمه در کوهسار
 شیر که هر که بسو ریختی
 بردی از آن آب طمع بشیر
 روزهی از آن کوه بصرای خاک
 خواجہ چو شد باغم و آزار جفت
 کان همه آب تو که در شیر بود
 پیر و جوان گشته از و شیر خوا
 آب در آن شیر در آیمختی
 نقره چون شیر ز برنا و پیر
 سیل در آمد رمه را برد پاک
 کار شنایش در آن حال گفت
 شد همه سیل و رمه را در بود

مرد شبان زان سخن باشکوه

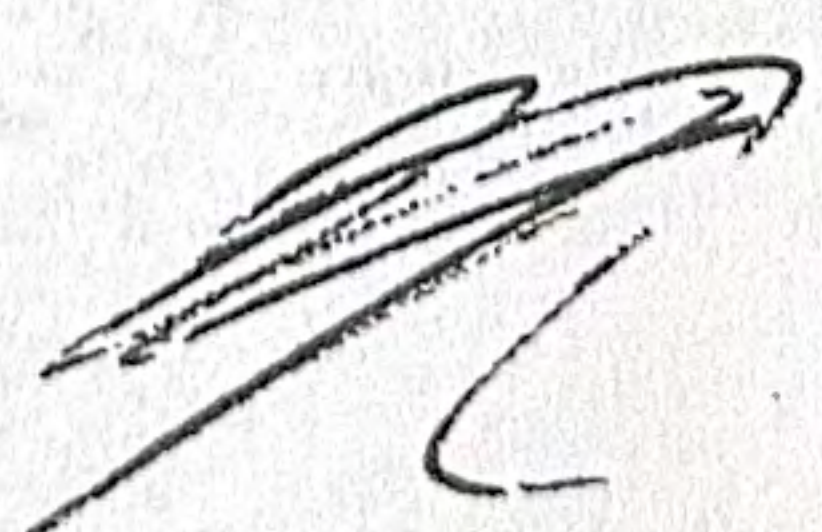
ماند سر افکنده چو سیلاب کوه « امیر خسرو دهلوی »

نصیحت

زبان کرد شخصی بغیبت دراز
 که یاد کسان پیش من بد کن
 بدو گفت دانده سرفراز
 مراد بجان در حق خود مکن
 گرفتم ز تکلیف او کم نمود
 نخواهد بجا تو اندر من زود

« بوستان سعدی »

(۱) کوزه - (۲) قدر



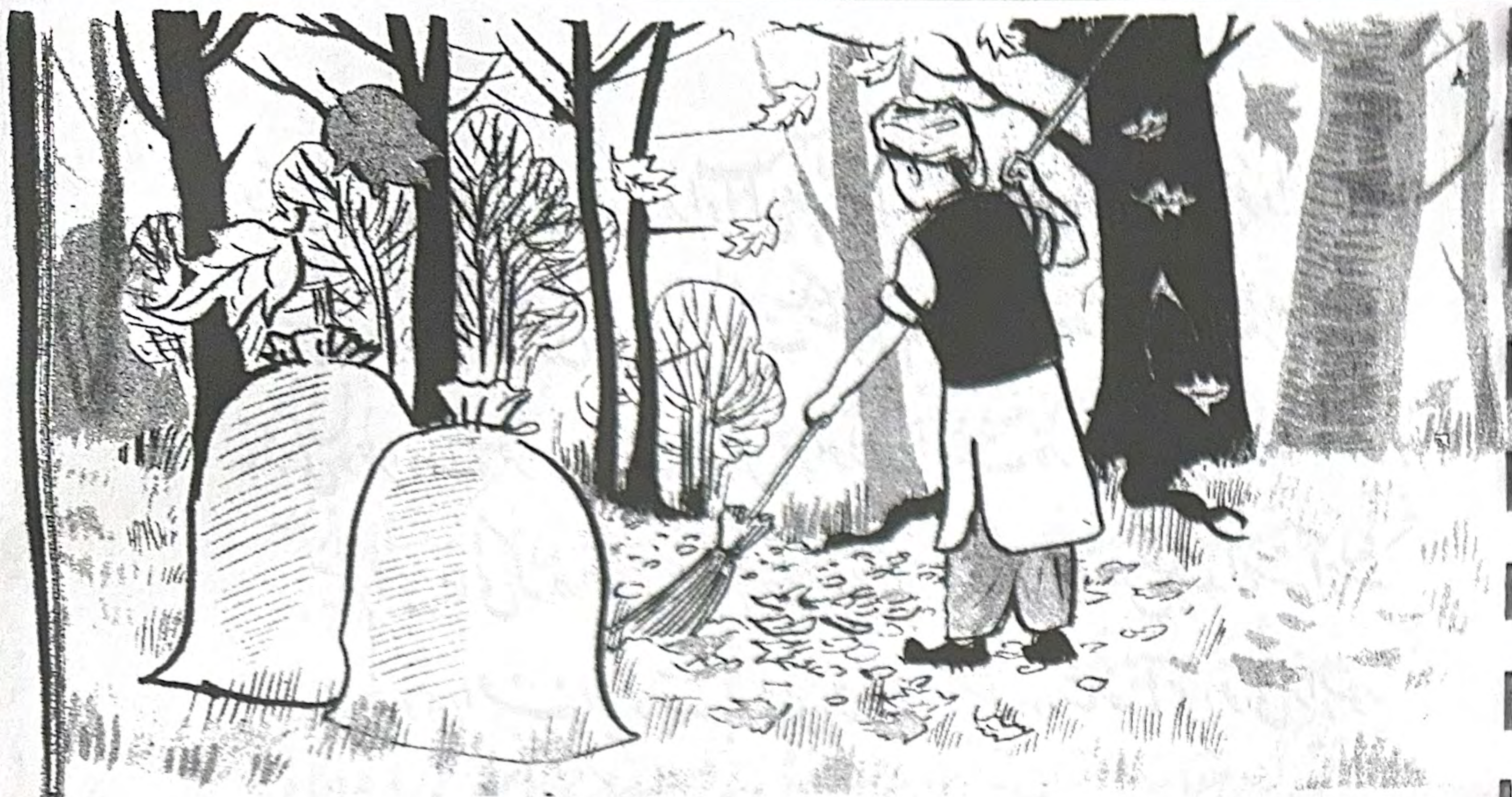
لطیفه

نقرین مادر

یکنفر دمانی در جاده کنار جغل حرکت میکرد، افسار الاغی را که دنبال او می آمد در دست داشت و بشهر می آمد. زنگی بگردن الاغ آویخته شده بود که هنگام حرکت یکنواخت صدا میکرد.

دو نفر طرار او را مشاهده نموده و در صد و دزدیدن الاغ وی بر آمدند پس آهسته از عقب نزدیک شدند. یکی از آنها افسار را از کله الاغ برون آورده بگردن خود نهاد و زنگ را نیز زیر چانه آویخت و یکنواخت آنرا شور داده دنبال دمانی روان شد. دیگری الاغ را برد و برد. قدری که باین ترتیب حرکت کردند نزدیک دروازه شهر رسیدند طراری که الاغ شده بود سرفه کرد و دمانی رو برگرداند، دفعتاً چشمش باو افتاد از مشاهده آدمی بجای الاغ باندازه متعجب بود که تا دلتی مبهوت مانده از شدت حیرت قادر بتکلم نبود. بالاخره پرسید تو کیستی؟ گفت: من الاغی هستم که تو صاحب من بودی و هستی تفصیل سرگذشت

(۱) دزد و کیسه بر. (۲) حیران



خران

گرمی های شدید تابستان از شدت خود کاسته است روزهای دراز کسالت آورتری کوتاه شده و شبهای گرم و کوتاه کم معتدل و خوشگوار گردیده است خزان فصل معتدل است که نه گرم است و نه سرد. شب روز آن با هم برابر و آغاز فصل مثل اول بهار خوش آیند و نشاط بخش است. نسیم های ملایم میوزد، آبهای صاف و شفاف در جوی ها جاری میشود، میوه های رسیده و نچته فراوان میگردد برگهای درختان بارنگهای تشنگ زرد و سرخ بخود می گیرند و مثل گل های بخی زیبا و جالب نظر میشوند. تازگی و شادابی بهار یک بار دیگر در باغ و چمن در کوه و صحرا جلوه میکند، اما بین این شادابی و طراوت که در آغاز خزان دیده میشود

من از نقر است که بعضی میرسانم؛ من پسر پیر زنی بودم که او را خیلی اذیت میکردم و آزار میدادم تا اینکه روزی نسبت بن خشمگین و آزرده خاطر شد و مرا نفرین کرد. من فوراً مسخ و بصورت الاغ در آمدم. مدت ها بود که در قالب الاغی زندگانی میکردم امروز گمان میکنم که خشم و غضب مادرم فرو نشسته و در باره من دعای خیر کرده است زیرا می بینم که بصورت اصلی درآمده دوباره آدم شده ام. دهقان باو تعظیم و تکریم نموده گفت: ای برادر عزیز خیلی معذرت میخواهم از آنکه من تا امروز بر تو سوار شده گاهی تیر بضر شلاق یا نوبک سیخ ترا اذیت و آزار داده ام اینک با تقدیم مراتب افسوس و محبت ترا بخدا سپردم و در ها کردم امید دارم همه وقت دلخوش و شاد کام باشید.

پس از چند روز دیگر که آن دهقان برای خریدن یک الاغ تازه بنجان آمد همان الاغ سابق خود را برای فروش در آنجا دیده و سرخ گوش او نهاد گفت: دیگر باز چه اذیت و آزاری بباد خود رسانیدی که دوباره باین صورت در آمدی؟

(۱) تغییر شکل شکل دیگر.

و آن خرمی و سرسبزی که در اوایل بهار پیدا است فرق زیاد موجود است.
سرسبزی بهار و تیرتی و بهتری است شگفتگی و شادابی هر روز بیشتر میشود اما
تازگی و طراوت خزان دست خوش حوادث است و رو بقنا میرود.

نیم های ملایمی که در اوایل فصل گلکهای موسمی را نوازش میکند آهسته آهسته
بشدت خود می افزاید و بتند باد های شدید تبدیل میگردد شاخه های قوی را بشور
می اندازد و تنه درختان کهن را می لرزاند.

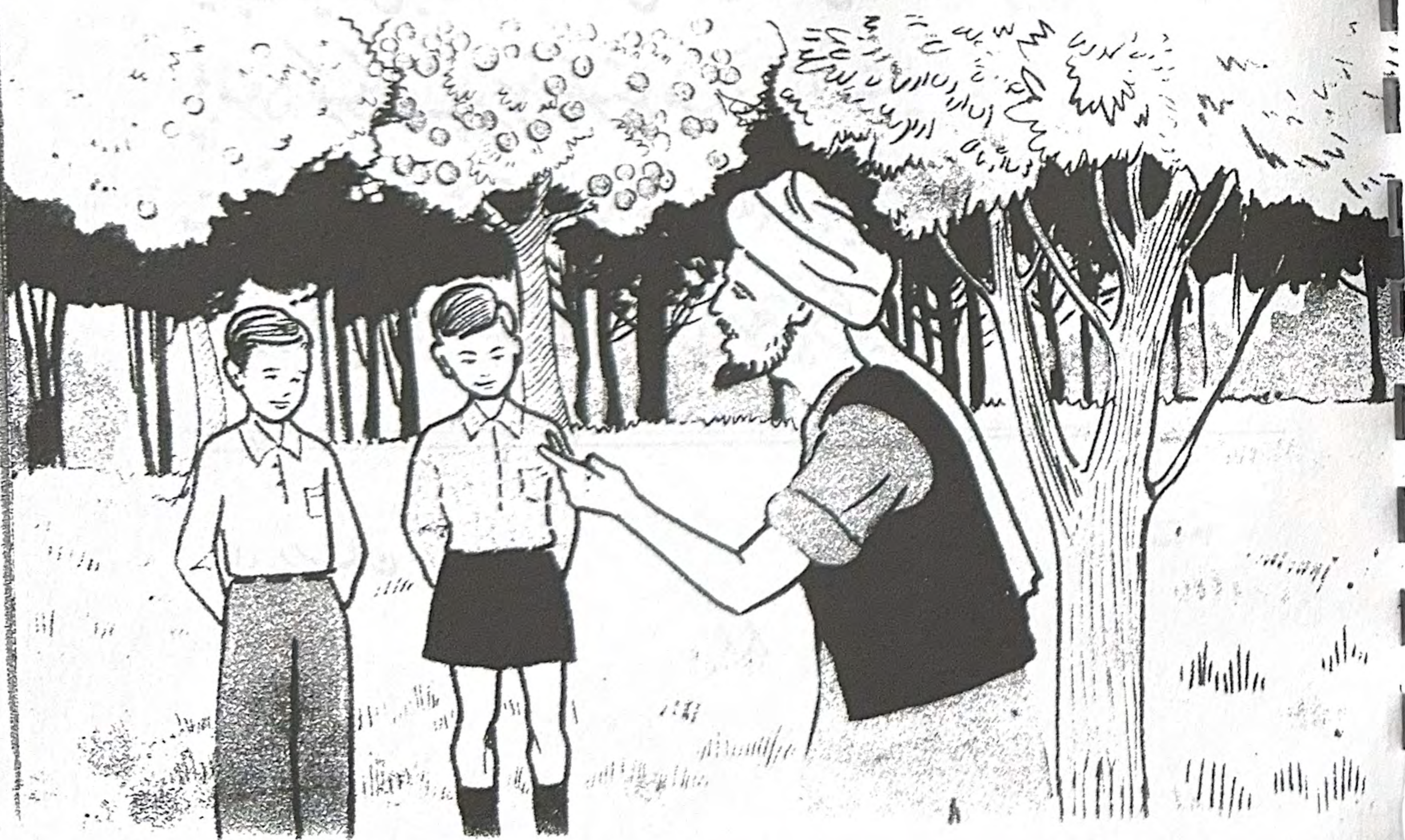
هوالم کم لطافت خود را می باز و میرود سرد گردد. برگهای درختان نگیلی
زیبای زرد و سرخ را که در اوایل خزان داشتند کم میکنند و زرد میگردند. شمال تند
این برگها را از شاخه ها جدا میکند، برگهای درختان میریزد. گلکهای چمن در آ
سردی هوا پژمرده میشوند و با خاک یکسان میگردند، صفای باغ و طراوت چمن از بین
مرغان خوش لحن از باغها کوچ میکنند و بوته های زیبای گل زیر توده های خاک
پوشیده میشود. افسردگی و سکوت و خستناکی در فضای گلستان پدیدار میگردد
آمد آمد زمستان حیوان و انسان همه را شوش و مضطرب میدارد.

دو دخت سیب

دهقانی دو پسر داشت که یکی از دیگر یک سال کلا نتر بود. هنگام تولد پسر
دومیش مرد دهقان در باغچه خود دو تنال سیب نشاند. چون نهال ها در اول با هم
فرقی نداشت آنقدر آنها را پرورش داد و رسیدگی نمود که یکسان بزرگ
گردیدند و بثمر رسیدند.

وقتی که دهقان دانست که اکنون پسرانش از پرستاری و غنچاری باغ آگاه
شده اند آنها را نزد خود خواند و پهلوی خود نشاند. یک دخت را به پسر
بزرگ و دومی را به پسر کوچک خود داد و ایشان را مخاطب نمود و گفت:

ای فرزندان! درختانی را که تاکنون بخوبی پرورش و پرستاری کرده ام
اینک بشما بخشیدم. اگر هوش داری کنید و بخوبی آبیاری و پرورش نمایند



زیاد بلند و خرم میگردند و ثمره روان می آورند و اگر آنچنان که شاید غمخواری
و تربیت نکنید کم قوت میشوند و رفته رفته خشک میگردند. خلاصه بقدر زحمت پرستاری
خود از آنها بهره مند خواهید شد و فایده خواهید برد.

پسر کوچکی که نامش اشرف بود درخت خود را هر روز مراقبت مینمود مورها
و کرم های ضرر رسان را از شاخهایش دور مینمود، اطرافش را بیل میزد و نرم میکرد
بدینصورت رطوبت و آفتاب برایشه های درخت بهتر راه مییافت و بیش
از پیش قوی و با ثمر میگردید.

پسر بزرگ که حسن نام داشت درخت خود را بحال اولش گذاشته و توجه
و پرستاری آنرا نکرد. وقت فصل و چیدن سیب در رسید. درخت اشرف
سیب زیادی بار آورد، ولی در شاخه های درخت حسن بجز چند دانه سیب
پرمرده کم رنگ چیزی بنظر نیامد.

حسن ازین پیش آمد بی اندازه اندوگین شد نزد پدر رفت و با چهره
گرفته و حال آشفته گفت: باباجان درختی را که بمن داده اید خیلی کم زور و ناتوان

(۱) پریشان.

بود و اکنون که موسم چیدن سیب است بجز از چند دانه سیب پرمرده و کم رنگ
ثمری نداده است و درخت برادرم را که خوب تر پروریده بودید حالا محصول فراوانی
دارد بفرمائید تا نیمه سیب های خود را بمن بدهد.

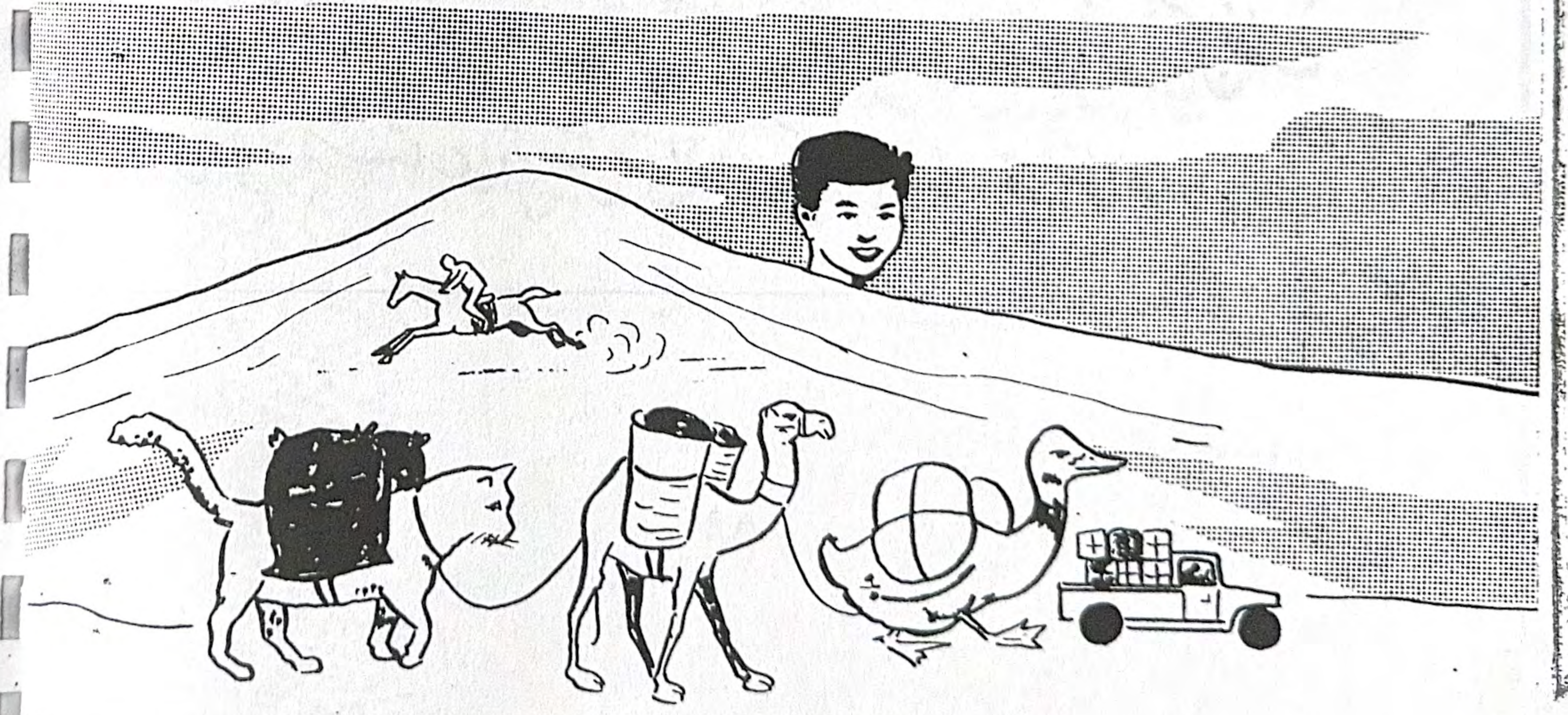
مرد دهقان از شنیدن سخنفای پسر نادان برآشفته و او را مخاطب نمود و گفت:
میوه ها را که برادرت با عرق جبین و زحمت زیاد پرورده است چطور خوراک آدمها
تنبل و تن پرور خواهد ساخت. درخت تو که ثمر زیاد نیاورده از تن پروری و سبب
تست. او زحمت کشید و درختش را پرورش نمود تو تنبلی نمودی و زحمت نکشیدی
و من یک درخت میوه دار و فایده مندی را که با زحمت و توجه زیاد پرورده ام نمیخواهم
رایگان از دست برود و خشک شود ازین بعد آنرا هم از تو گرفته و برادرت بخشیدم.
اکنون درخت تو نیز مال برادرت گردید. او میکوشد و قوت از دست رفت
درخت را بازمی آورد و حیات تازه بآن میبخشد. تو در اول چهار برهه از
ذخیره باغ نهال دیگر بدست آورد و بزین نشان از پرورش و غمخواری آن غفلت
منهای اگر در پرستاری و تربیتش تنبلی نمودی آنرا نیز برادرت خواهم داد.

(۱) مفت.

حسن چون پدر خود را حق بجانب دید سخن بر زبان نیاورد از آن جابجویی ذخیره
 باغ روان شد و نهال گرفت و با دست خود بزین بنشانید و آن قدر در غمخواری
 و پرستاریش کوشید که نهال کوچک بزودی درخت بزرگی گردید و در وقت
 چیدن میوه ثمر زیادی برآورد. حسن از آن وقت قصد نمود که دیگر در کار خود تنبلی
 و بی پروائی نکند.

وقت نمائید

درین شکل چند غلطی موجود است که قصد آگزارده شده است تا درجه ذهن شما را
 امتحان نماید.
 پس هر که ام شما جدا برسم مذکور وقت نموده غلطی های آنرا روی کاغذ
 بنویسید و بی علم صاحب نشان بدهید.



تاجر و رفیق خائن

تاجر نیک اخلاقی برای خرید مال سفر اختیار نمود و چند تخته آهن داشت
 پیش یکی از رفقا امانت نهاد. پس از مدتی از سفر باز آمده نزد رفیق رفت تا امانت
 خود را باز ستاند. رفیق گفت:
 افسوس که آهن امانت را موشها خورده و ذره ای باقی نگذاشته اند.

تاجر دید که کار از کار رفته طاهر اقولش را تصدیق نمود و گفت: بی شنیده ام
 در عالم هیچ چیز تیزتر از دندان موش نیست.
 رفیق خائن بخود بالید و پنداشت دروغش کارگر افتاد مگر غافل از آنکه تاجر
 خیانتش را فهمیده و در صدد انتقام است.

روز دیگر سپر خورد سال او را از کوچ پراند و بخانه برد. فردای آن رفیق خائن
 بر او بر خورد و پرسید دور و زاست برادر زاده تان گم شده سراغش را ندارید؟
 تاجر گفت: دیروز وقتی که از خانه برآدم بازی را دیدم طفلی را بمقتار گرفته به هوا پرت
 داشت شاید سپر شما بوده باشد. مرد بمقتان و غلغله گفت. کسی دیده باشد که باز
 طفل را به هوا برد؟ تاجر گفت: شهری که موش هایش آهن خوار باشند چه عجب که
 باز هایش فیل ها را بمقتار بردارند. خائن ناچار بحق اقرار نمود و آهن را بصاحبش

رد کرد و پسر خود را گرفت .

دو چیز است زو بر رفیقان حرام
دگر آنکه نامش بزشتی برند
دقیقی که غائب شد ای نیک نام
یکی آنکه مالش بیاطل خورد
هر آنکو برد نام مردم بعار
که اندر قضای تو گوید همان
تو خیر خود از وی توقع مدا
که پیش تو گفت از پس دیگران

کسی پیش من در جهان عاقل است
که مشغول خود و وز جهان غافل است

چو ایستاده دست افتاده گیر

بزارید وقتی زنی پیش شوی
ببازار کندم فروشان گرامی
که دیگر مخزنان ز بقال کوی
که این جو فروشت گندم نامی
بدلاری آمد صاحب نیا
بزن گفت ای روشنائی بازار
بامید مالکبه آنجا گرفت
نه مردی بود نفع زو وا گرفت
چو ایستاده دست افتاده گیر
ره نیکمردان آزاده گیر

« بوستان »

ترحم

یکی سیرت نیکمردان شو
که شبلی ز جانوت گندم فروش
اگر نیک بختی تو مردانه رو
بده برد انبان گندم بدوش
نگه کرد موری در ان غله دید
ز رحمت برادش نیارست خفت
مروت نباشد که این مور ریش
درون پر اگندگان جمع دأ
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
"میا زار موری که دانه کش است
مزن بر سر ناتوان دست زو
درون فرو ماندگان شاد کن
نه بخشود بر جان پروانه شمع
گر فتم ز تو ناتوان تر بسی است
که روزی در افقی بیایش چومور
ز روز منبر و ماندگی یاد کن
نگه کن که چون سوخت در پیش جمع
توانا ترا ز تو هم آخر کسی است

« اسم شخصی . (۲) دکان .

کام شخصی

کام شخصی

پیداوار وطن ما

وطن عزیز ما بطور عمومی یک مملکت زراعتی بود، و پیداوار زراعتی آن بیشتر است ازیز و صنایعی هم که در مملکت رواج دارد به اساس پیداوار زراعتی استوار است. حیوانات اهلی در حصه های مختلف وطن ما تربیه میشود. از شیر آن مواد غذا پییر، ماست، مسکه، قیماق و غیره تهیه میکنند و پشم آنرا در صنایع باکامیرند. بنابراین از زمانه های قدیم صنعت قالی و گلیم بافی تهیه کرک و برک و پتوهای اعلا در نقاط مختلف رواج دارد. قالین خوب در هرات، مزار، اندخوی و دولت آباد، کرک و پتو در هرات، برک در هزارجات بافته میشود. صنایع نساجی ماشینی نیز در این اواخر رواج کاملی یافته. تکه های پشمی برای البسه و غیره تهیه میشود که کارخانه های آن در کابل و قندهار مصروف کارند.



و یک حصه قلم احتیاجات البسه هموطنان را تهیه میکنند. و در این اواخر فابریکه نساجی جدید و بزرگی در گلپهار نیز بنا گردیده.

در شق تربیه حیوانات از کوسفند قره قل فواید زیاد گرفته میشود و در صفحات شمال وطن عزیز ما پوست قره قلی تهیه و برای فروش بارو پا و امریکا فرستاده میشود و یک قلم قلم صادرات ما تشکیل میدهد.

بسبب حاصل خیزی زمین، کاشت پنبه از سالیان درازی با این طرف معمول بوده و صنایع نساجی نخی نیز رواج تام دارد که سابقاً تنها بواسطه کارگاه های مختصر دستی کار میکردند و درین اواخر با توجه حکومت ترقی پرور ما ماشینهای بزرگ و دستگاه های مکانیکی از خارج وارد و در پل خمیری بکار افتاده است همچنان در کارخانه جبل السراج و محبس های کابل و ولایات تکه های نخی، شطرنجی و انواع البسه و ضروریات نخی تهیه میشود همچنان در سمت مشرقی ماشینهای کوچک نساجی بکار افتاده است. زراعت نشکر از قدیم در حصه های گرمسیر مملکت ما راج است که از آن گرو نشکر سرخ تهیه میکنند.

در این اواخر در سمت شمال کبشت لیبون نیز وسعت داده شده و از حاصلات آن در صنایع قند سازی کار میگیرند و بواسطه ماشینهای بزرگ قند و بوره

تهیه میکنند. مرکز کارخانه های قندسازی شهر بنگلان است و یک حصه مهم
احتیاجات هموطنان ازین کارخانه تهیه میشود. فابریکه قندسازی جلال آباد نیز
اخیراً به پایه تکمیل رسیده است.

انواع میوه ها و مواد ارتزاقی در مملکت ما پیدا میشود. از میوه های رنگارنگ
فابریکه شیرینی سازی قندمار، شربت ها و شیرینی های خیلی لذیذ می سازد.
صنایع متفرقه دیگر نیز در وطن عزیز ما رواج دارد فابریکه حربی در تهیه اسلحه
و سامان حربی مشغول است. فابریکه تجاری و تجاری کابل یکی از کارخانه های
بزرگ است. سامان سنگی و چوبی در آن ساخته میشود همچنان در فابریکه صابون
سازی، صابون و در فابریکه بوت دوزی اقسام بوت ها به پیانه های وسیعی تهیه میشود.
صنایع کوچک دیگر از قبیل قنادیز بانی، بنیان و جوارب بانی، ابریشم دوزی
و کارهای دستی، زرگری و مسگری، آهنگری، تجاری، کاشی سازی،
سنگتراشی، نقاشی، رسامی و غیره عمومیت دارد.

اشیاء ذیل از مملکت ما بجا می رود:

۱) سنگتراشی

اقسام پوستهای قره قلی و پوست روباه، کوسفند، پوستهای بُزی
و پوست گاو، اشتر و غیره، پشم و پرها، تنوع مرغها، میوه های خشک
و تازه خصوصاً انگور، شکرپاره، خرپوزه پسته و کشمش، بادام، قالین
و قالیچه، پوستین، چوب پنبه، لاجورد، ابرک، مرمر، سنگ ریشه و غیره
این اشیا به قیمت های گران فروخته می شود و از پول آن احتیاجات ما
از خارج تهیه میگردد: ماشین ها، موتر، پترول، تیل خاک، ادویه، اسلحه،
طیاره، رادیو، سامان برق، ساعت ها، تکه های پشمی و نخی و سندی،
کلوش، سمّت، آهن، مس، فولاد، چای، شکر، باب و اشیا
مساله ای و رابری و اشیا می فیشن و غیره.

الحمد لله روز بروز احتیاج ما از خارج می رود کمتر شود و این امر بسته
بهمت اولاد وطن عزیز ما است که در تحصیل علم و کمال کوشش کنند و صنایع مفید
را در مملکت بکار بینند از نند.

پلنگ

در خشک و دریا جانوران پر قوت و هیتناک درنده و خوشمانی زندگانی میکنند که یکی از آنجمله پلنگ است .

پلنگ در وقت خوردی برگریبه خالدار و ابلق خیلی مشابه میباشد و انسان میخواهد آنرا نوازش کند اما وقتی که بزرگ گردید یکی از خونریزترین جانورهای میشود. پلنگ خیلی خیانت کار و غدار است در بین بته ها، سبزه ها و شاخه ها درختان بقدری بی صدا و آهسته میرود که تا خوب با انسان نزدیک نشود شنیدن آواز پایش ممکن نیست .

در جنگل بزرگ و انبوهی که پلنگ باشد کمتر حیوانی خواهد بود که از شر او این بنا شیر وقتی که شکم خود را سیر نماید از خون ریزی و قتل جانوران بازمی ایستد ولی پلنگ ایچنین نیست . بلکه در وقت سیری خود هم اگر با شکار روبرو شود کمی خوش رامی مکه وجد آنرا میگذارد پی کار خود میرود . گویا حیوان بی تدبیر و ناعاقبت اندیشی است که در نتیجه خونریزی بی سبب آینده خود را به تسلیم می اندازد و سرچشمه قوت و خوراک خویش را خشک میسازد .

پلنگ بر انسان هم هجوم میکند . در هندوستان برای گذشتن از جنگلها

قافله های فیل را ترتیب می کنند ولی با هم گاهی پلنگ بر تمام قافله ناگهان حمله میآورد و یکی از انسانها را می باید و با خود میبرد .

پلنگ حکمران مستقل و آزاد جنگل است و گویا برای آن آفسریده شده که در مقابل هر دشمن خود را حفاظت و نگهداری بکند . حیوانات پر قوت را بچنگال خود بگیرد و پارچه پارچه بنماید . در جنگل هیچ دشمنی ندارد که بر او غلبه و زبردستی کند .

خند متکار پلنگ نه تنها پنجه های پُرزور

و دندان های مهلک اوست بلکه بعضی اعضای دیگر هم دارد که با وفایده های زیادی میسرساند و قیمت دار میباشد . یکی از آن جمله بروت های اوست .

این موهای دراز آنقدر حساس است که ادنی ترین حرکتی را که در میان جنگل



فرد و جمعیت

انسان با در حیات بیکدیگر محتاج اند. هیچ کس نمیتواند تنهایی زندگی کند. از همین سبب است که انسان از ابتدا پیدایش بزرگی اجتماعی تایل نموده از تنهایی و گوشگیری خود داری نموده است تصور نمائید اگر شخصی بخواهد که بقوت و زور بازوی خود تکلیف بکند از دیگران معاونت نخواهد حیات او چگونه ممکن میگردد؟ تهیه خوراک و پوشاک ساده خود را به چه ترتیب خواهد نمود تهیه نمودن یک نان خشک برای او چقدر مشکل خواهد شد؟ خودش زمین را برای کشت گندم مساعد بسازد کشت کند درو کند. گندم را آسیاب و آرد نماید، خمیر کند، بهیزم گرد آورد و آتش بفریزد، نمک تهیه کند و نان بپزد. معلوم است که تهیه همین یک نان خشک نیز تنهایی از دست یک شخص پوره نیست. پس حیات انسان بعاونت یکدیگر مربوط است. بی همکاری و دستگیری یکدیگر زندگی امکان ندارد. یعنی خدای بزرگ انسان را طوری آفریده است که بصورت انفرادی نمی تواند حیات بسربرد و مجبور است که جمعیت تشکیل کند. انا اینقدر را باید دانست که جمعیت از اشتراک افراد بوجود می آید چنانکه از جمع شدن قطرات، آب فراوان و از یک جا شدن ذرات سنگ سخت

واقع شود با و خبر میدهد و به چستی و چالاکی او خدمت زیادی مینماید. در حقیقت پلنگ بقدر اسب رفتار تیز ندارد، لیکن زمانیکه خواسته باشد خود را از تهلمه برماند آنوقت خیز برمی دارد و بطوری تند میرود که سوار اسب نمی تواند از پی او برسد.

در حقیقت اسب با آنمه جبارت و دلاوری خود از رسیدن بر پلنگ می ترسد و خود داری مینماید. شکار پلنگ با اسب ممکن نیست اما فیل حیوانی است که از مقابله و پنجه انداختن با وی کناره جوئی و هراس نمیکند و بعد ذکاوت و هوشیاری خود در شکار پلنگ راه بلد شکاربان میگردد. پلنگ شناوری هم میداند از نخر فخر و بزرگ آب بازمی کنان میکند. و بعضی اوقات بر کشتی های کوچک و جاله های که در میان دریا در حرکت آمد و باشد حمله میکند.

کشتی با نهان و دریا نور دانیکه در بین آنخانشته باشند دست بر چه های کشتی و تفنگ میریزد و خویش را از شر آن جانور بی رحم و خوفناک رهائی میدهند.

و جادوات بوجود می آید . همان قسم از یک جا شدن افراد جمعیت بزرگ و قوی تشکیل
 میگردد . گویا افراد تهذاب جمعیت اند بذات خود با وجود کوچکی اهمیت دارند .
 جمعیتها از عالمه شروع میشود بقبیده و بملت بزرگ میرسد . اگر افراد یک عالمه دارای
 علم ، فضل ، اخلاق نیک شد از اجتماع آنها یک عالمه خوشبخت بوجود می آید . همچنان
 اگر افراد یک ملت زحمت کش ، عالم و خیر اندیش باشند از آنها یک ملت مترقی
 و سعادتمند تشکیل میگردد پس برای اینکه در سایه جمعیت و تحت لوای ملت آسوده و
 آرام باشیم برای هر کدام ما لازم است که فرداً فرداً در تحصیل کمال کوشیم ، در تربیه اخلاق
 و حسن ملت دوستی و نوع پرستی متوجه باشیم و بدانیم که معاونت یکدیگر احتیاج
 داریم و آسودگی و سعادت ما مربوط به آرامی و خوشبختی ملت ، افراد
 مملکت و آرامی دنیا میباشد .

بنی آدم اعصنای یکدیگرند
 که در آفرینش زیک گوهرند
 چو عضوی برد آورد روزگار
 دگر عضوها را نماند تنگوار

تو که محنت دیگران بیغنی
 نشاید که نامت نهند آدمی

حکایت

مرد عامی که در جوانی زحمت تحصیل علم و مشقت کسب کمال نموده و استادی که
 در خدمتش مقامات عالیه ترقی کند ندیده بود بنای خود بر دروغ سازی و حکایت
 پرداز می گذاشته هر لحظه خبری می ساخت و هر ساعت دروغی می پرداخت .
 بخصوص که یک چند جلای وطن اختیار و بشهر و دیار غربت رهپار شد چون
 شنیده بود که در سفر عجایب بسیار دیده و غرائب بی شمار شنیده میشود موقعی که بطن
 مراجعت نمود ، در مجالس و محافل دهان بلاف و کزاف می گشود ، در حضور مرد
 وزن شجاعت خود میسباید و در کوچه و بازار بقول معروف خشت



می مالید که در فلان شرفلان و فلان بودم و بهمان مملکت چنین و چنان مینوادم.
 باز میگرد لب بکذب و دروغ تا گمران بچنگ آرد و دروغ
 غافل از آنکه اهل حق گفتند نیت اندر دروغ تاب و فروغ
 خلاصه روزی در حضور جمعیتی به سنگامه پیا نموده و باد عای بیجا خود سازی
 مینمود که:

در شهری از رودخانه عریضی به پهنای ده زرع جسته ام.
 یکی از حصار که نسبت بدیگران داناتر و در شناسائی حقیقت بینا تر بود سر
 بر آورد و با وی خطاب کرد که بیوده گویی تا کی و شوخ چستی تا چند گفتار را بگذار
 و کردار را پیش آر.

هنرمند بودن بجفتار نیست
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست

زحمت بکشید و ازین نخر و زرعی بجمید و یاران را تا شاد دهید تا کسی در
 شک و شبهه نماند و انکار قدرت شما نتواند

چون پامی امتحان در میان آمد مرد دروغ ساز عاجز ماند و نترد جمعیت
 خجل و سراسر افکنده گردید.

خط

خط را انسانها از زمانه های خیلی قدیم می شناسند و پنجر ارسال
 قبل از امروز در مصر ایجاد شده است.
 اشخصی که میخواست فکری را بیان کند شکل خارجی آن را یک صورت غیر منظم
 رسم مینمود و این اصول تدریجاً رواج یافت. معلوم است که خواندن این رسم ها
 نیز آسان بود.

مثلاً رئیس را شخص کوچک عصادار و پادشاه را شخص تازیانه دار رسم
 میکردند. برای جمع صور متعدد میکشیدند. مثلاً صورت سه پرنده یا سه دخت را
 پرنده گان و درختان میخواندند. و چون صور بعضی کلمات دشوار بود مانند باد، روز
 یا صدق و شجاعت در افاده این نوع کلمات واسطه پرچی پیدا کردند. چنانچه
 برای افاده باد یک بادبان و برای افاده روز آفتاب رسم میکردند و برای
 شجاعت شیر یا سیر شیر را رسم میکردند و برای خوشی صورت آدمی را که در دست
 رقص باشد میساختند.

(۱) معنی ایرابگی همانند، ضد استفاده که به معنی فهمیدن است.

اما صورت افعال را که در افاده از آن ناگزیر است با وضع مناسب افاده
مینمودند. قدم زدن توسط رسم دو پانیکه پس و پیش میبود و دیدن بوسیله دو چشم
و خوردن بصورت آدمیکه دستش را بر دهان برده باشد افاده میشد. هر فکر اشیا
مخصوصی داشت. در آن زمان نوشتن و خواندن امر مشکل بود و اشخاص خواننده
و نویسنده خیلی کم بود. بعد اصول بهتر و خوبی روی کار آمد.

۲: استعمال آواز بعضی اشیا؛ بعد از اشکال برای افاده حروف هجاء^(۱)
را با استعمال آوردند.

حروف هجاء در آن وقت به (۵۰۰) شکل مختلف میرسید خواندن و نوشتن
خطی که باین صورت بوجود آمده بود خیلی مشکل شده میشد. در همین وقت اهالی
فنیقی شروع با اصلاحات نمودند.

فنیقی ها در سوریه امروز تجارت و کشتی بانی عمر به میردند. این قوم بیست
و چند هجاء التفاکردند و بقیه را ترک کردند و این اولین الفباست که بوجود آمده است.
بعد از آن تحریر برومی سنگ و کاغذ بحروف میشد و اساس تحریر بصورت صحیح درآمد.

(۱) عبارت از الفباء و نیز آوازیست که بیک نفس تلفظ گردد.

راه کامیابی در زندگی

فرزند من! وقتی که انسان از روی صدق و خلوص نیت یک فکر را قبول کرد
در راه انجام آن فکر هرگونه فداکاری و زحمات برای او آسان میگردد.
اینست که می بینی خواه در طریق مذهب و خواه در راه سیاست و مسلک
علمی، فداکارترین و پرشورترین مردم کسانی هستند که در آن مسلک خلوص نیت
و اعتقاد ثابت و محکم داشته باشند.

چون بی قوه معنوی کامیابی در زندگانی محال است پس خلوص نیت بزرگترین
و نخستین شرط کامیابی است زیرا کسیکه خلوص نیت و اعتقاد محکم دارد و مایوس
و ناامید نمی شود با ضعف و دلشکستگی آشنائی پیدا نمیکند.

فرزند من! خلوص نیت وقتی میتواند کارگر شود که صاحب آن دارای
عزم و استقامت باشد.

در تاریخ بشر نام چندین مردان بزرگ در میان هر ملت موجود است که نتیجه
کارهای آنها قرنها در هیئت اجتماع نفوذ داشته. عده از آن مردان چنان
قدرت و عظمت از خود بیادگار گذاشته اند که نسلهای بعد آنان را بنظر
احترام و عزت نگریسته اند. وقتی که من حیات هر یک از این مردان بزرگ

تدقیق می کنیم می بینیم که همه آنها در یک خصلت مخصوص شرکت داشته اند که
آنهم عبارت از عزم و استقامت کامل بوده است .

فرزند من ! اگر این قیل مردان در راه رسیدن بقصد گاهی دو چار ناکامی
هم شوند بجای آنکه دل شکسته و نا امید گردند سبب از دیاد غیرت و همت
آنان میگردد .

عالم امروز عالم عزم و ثبات است . هر شخص و هر ملت که زندگانی با
سعادت میخواهد عزم و ثبات را از دست نینهد و الا در اثر ضعف پریشان
و نابود میگردد .

امروز تو که دامن همت بگرزدی و میخواهی نام نیک و شرف ابدی برای
خود و برای مملکت خویش کجائی کنی ، باید عزم و استقامت را پیشه خود سازی
و در مقابل مشکلات و سختی ها پایداری و بردباری ورزی و همواره بخاطر پایداری
که عزم و پایداری یگانه وسیله کامیابی است .

تقوم افغانان بیکدیگر است

عکرم منظور من بکنند و از او فقط کسوت

نماند و قوم افغانان بکنند و از او فقط کسوت

عزم من چون کون و توانم کلا هم بر سر است

تقوم افغانان بکنند و از او فقط کسوت

ختم هرگز تا ب جنگ من بیاورد در مصاف

من که بیاد حرف من گردنم تا کف من

غیر تم دائم با عدل غالب بود و در آن راست

تقوم افغانان بکنند و از او فقط کسوت

در شجاعت قوم ما مشهور باشد در جهان

است و لایق است این مطلب بخواند .

هر که میداند که ما در کفایت بی چون اثر در است

تقوم افغانان بکنند و از او فقط کسوت

عسکریت چیست بجز عکرم قربان شدن



زنده جاویدان شدن

دره عشق وطن پروانه مار را رهبر است

قوم افغان عسکر است

جان سپردن از برای حفظ ناموس وطن

نیست مشکل پیش من

اولین درس وطن خواهی گذشتن از سر است

قوم افغان عسکر است

بهر حفظ کشور خود هر که سر بازمی کند

خویش را آغاز می کند

و بر میرد در معارک او شهید اکبر است

قوم افغان عسکر است

به شاه و مملکت بر من صداقت لازم است

هم اطاعت لازم است

فرض از حق بر مردم تعمیل امر افسر است

قوم افغان عسکر است

۱) میدانهای جنگ

شاه محمود خان غازی است سپه سالار ما

فتح و نصرت یار ما

ذات والایش دلیر و در جهان نام آور است

قوم افغان عسکر است

با دیارب سیرق ما دائماً در اهمیت تراز

عسکر ما سرفراز

این دعا در روز و شب و در زبان شکر است

اینی دی در روز و شب و در زبان شکر است
« اینی »